
با دخترم زهرا
With My Doughter Zahra

بسم الله الرحمن الرحیم

با دخترم زهرا سلام الله علیها

نویسنده:

نادر فضلی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

با دخترم زهرا سلام الله علیها

مشخصات کتاب

سرشناسه : فضلی، نادر، ۱۳۳۲ -

Fazli, Nader

عنوان و نام پدیدآور : با دخترم زهرا سلام الله علیها/ نادر فضلی.

مشخصات نشر : تهران: نبأ، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۵۲ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۶۲۳-۵

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی: رایحه ، ۱۳۸۷.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۹۵]-۱۰۰.

موضوع : فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : Fatimah Zahra, The Saint -- Biography

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن ۱۴

موضوع : Religious fiction -- ۲۰th century

رده بندی کنگره : BP۲۷/۲/ف۶۵ب۶ ۱۶ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

با دخترم، زهرا علیها السلام

/ با دخترم زهرا علیها السلام

با دخترم زهرا علیها السلام /

نمایه ی نوشتار

۱۸ــ کوثر آفرینش

۱۹ــ نام آسمانی

۲۰ــ نام های مبارک

ص:۳

بانوی ناشناخته

در حدود دوازده سال پیش، هنگامی که نخستین بار، داستان تولد حضرت زهرا را از زبان مادر گرامیش، جناب خدیجه دختر خُوَیلد، می نوشتم، نمی دانستم که مقام و منزلت آن بانوی بزرگوار، بسی والا و در عین حال، بسیار ناشناخته است.

بـانوی بزرگـواری که بـا وجـود ثروت و مکنت و شـهرت بسـیار، حاضـر شـد بـا جـوانی تهی دست، ولی امین و خوش کردار، ازدواج کند.

بـانوی بـامعرفتی که از همان نخستین روزهای آشـنایی، به عظمت و بزرگی شویش پی برده بود و او را نه از منظر یک همسـر، بلکه از نگاه کنیزی نسبت به آقای خودش می نگریست.

بانوی مومنی که چون « محمـد امین » پس از پانزده سال زنـدگی مشترک، ادعای رسالت کرد، بی هیچ درنگ و دودلی، به او ایمان آورد.

بـانوی سـرافرازی که این افتخـار را یـافت تـا پس از علی، نخستین کسـی باشـد که به پیـامبر ایمـان آورد و به این ترتیب عنوان پرافتخار « نخستین زن مسلمان » را برای خویش جاودانه ساخت.

ص:۵

بـانوی فـداکاری که در راه دفـاع از همسـرش تـا پـای جـان ایسـتاد و یـاور و پشتیبـان پیـامبر خـدا در انجـام مـأموریت الاهی و آسمانیش بود.

بانوی بلنـدنظری که خالصانه تمامی ثروت هنگفت و بابرکت خویش را در راه آرمان های بلنـد رسول خدا به کار گرفت و از آن اموال در راه ترویج و تقویت اسلام، بهترین بهره را نصیب خویش ساخت.

بانوی سـعادتمندی که خداونـد به وسـیله ی امین وحی، جناب جبرئیل، سـلام ویژه ی خود را به او ابلاغ فرمود و بدینسان مقام ارجمند آن عزیز را یادآورد شد.

بـانوی فرازمنـدی که رسول خـدا او را یکی از چهار زن برتر و بهتر و برگزیـده ی جهان آفرینش معرفی فرمود و جایگاهش را در بهشت برین بسی بالا شمرد.

بانوی شـکوه آفرینی که افتخار آن را یافت تا مادر برترین و برگزیـده ترین زنان عالم باشـد که او خود نیز مادر امامان معصوم علیهم السلام شد و موجب ماندگاری نسل پیامبر گردید.

بانوی عزیزی که رسول خدا در فقدان او سخت اندوهگین شد و هرگاه نام او برده می شد، از ایثارها و فداکاری های خالصانه و خدایی آن جناب یاد می کرد.

بانوی غریبی که دشـمنان و منافقان از نامور شـدنش بسـی می هراسـند تا مبادا با اعتلای نام و یاد او، یاد و نام دختر آسـمانیش بلندآوازه تر گردد.

در ویرایش دوم و یا در حقیقت در بازنویسی این نوشتار، بر آن

شـدم تا به بهانه ی نوشـتن داسـتان تولـد شـگفت انگیز و آسـمانی مادر امامان، حض_رت فاطمه ی زه_را، سـلام الله علیها، از مق_ام و من_زلت والای «بانوی بزرگ اسلام» جناب خدیجه ی کبری، سلام الله علیها، بیشتر بنویسم و در همی ن راستا، توفیق یافتم تا بخش های جالبی از زندگی شگفت انگیز رسول گرامی اسلام را هم ترسیم و به محضر مبارک خوانندگان گرامی، تقدیم کنم.

کوشیده ام تمامی آن چه راکه دراین نقل داستان گونه می آورم برمنابع تاریخی وروایی متکی باشد.آدرس آن ها رادر پایان نوشته آورده ام.

بیشتر ماجرا را از زبان حضرت خدیجه نوشته ام و برخی حوادث را هم از زبان پیامبر آورده ام و چند قصه را هم از زبان دیگران گفته ام.

خدای مهربان را بر این لطف بزرگ سپاس می گزارم که به من بی مقدار توفیقی عظیم ارزانی فرمود تا با یاد کردن از این دو بانوی جاودانه، شادمانی غریب دوران، حضرت صاحب الزمان علیه السلام را موجب شوم؛ همان عزیزی که تنها یادگار عترت پاک پیامبر است، همان بی نشانی که چون پای در رکاب کند و ظهور فرماید، بی تردید موجبات شادمانی دل داغدار دو مادرش، خدیجه و زهرا علیهما السلام را فراهم می آورد. از این روست که بر فرج و ظهور حجّت حی، حضرت بقیه الله علیه السلام ، از صمی م و سویدای دل، دعا می کنم.

دهم ربیع الأول سال ۱۴۲۹ هجری قمری.

سال روز پیوند آسمانی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خدیجه ی کبری سلام الله علیها.

ص:۷

برابر با بیست و هشتم اسفند سال ۱۳۸۶ هجری شمسی.

« نادر فضلی »

ص:۸

بانوی تنها

عزیز دلم، هم سخنم، مونس تنهاییم، من تنها مانده ام، تنهای تنها؛ سالهاست که تنها شده ام. جز تو و پدرت مونس و همدلی ندارم. اگر این انس و گفتگو نبود، از غصّه و تنهایی دق می کردم! خدا را شکر می کنم که می توانم با تو حرف بزنم. قلبم از غصه و غم لبریز است. وقتی با تو حرف می زنم، وقتی عقده ی دلم را برایت می گشایم، سینه ام باز می شود، احساس آرامش می کنم، دنیا در دیده ام زیباتر می شود و غصه هایم را فراموش می کنم. راستی اگر تو نبودی، من می مردم.

خدیجه، آه غمباری کشید و قطرات اشک را از گونه اش پاک کرد و آرام و غمناک ادامه داد :

زنان قریش، همگی مرا از خود رانده اند. هیچکس با من آمد و شد نمی کند. خویشاوندانم از من بریده اند. هنگامی که مرا در کوچه می بینند با سردی و بی اعتنا از کنارم می گذرند. حتّی از یک سلام هم دریغ می کنند. آنها حتی اجازه نمی دهند هیچ زن دیگری هم با من رفت و آمد کند. (۱)

دخترم، پیش از این، شکوه و شوکت من، چشم آنان را خیره کرده

ص:۹

۱- از قول امام صادق علیه السلام : إنَّ خَدِیجَهَ عَلَیْها رِضْوَانُ اللَّهِ لَمّا تَزَوَّجَ بِها رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله هَجَرَتْهَا نِسْوَهُ مَکَّهَ. فَکُنَّ لا یَدْخُلْنَ عَلَیْها وَ لا یُسَلِّمْنَ عَلَیْها وَ لا یَتْرُکْنَ امْرَأَهً تَدْخُلُ عَلَیْها. فَاسْتَوْحَشَتْ خَدِیجَهُ مِنْ ذالِکَ : وقتی حضرت خدیجه با پیامبر ازدواج کرد، زنان مکّه از او دوری گزیدند. با او رفت و آمد نمی کردند و بر او سلام نمی دادند و هیچ زنی را هم نمی گذاشتند تا با او رابطه داشته باشد.__ امالی صدوق: ۵۹۳؛ بحارالانوار:۱۶ ۸۰ و :۴۳ ۲.

بود. در برابر جلال و جبروت من، بزرگترین و نامدارترین زنان قریش، احساس کوچکی و حقارت می کردند. مکنت و ثروت من بدان اندازه بود که حتی ثروتمندترین مردان قریش هم قدرت برابری با مرا نداشتند. دوراندیشی و درایت مرا، همگی می ستودند. حشمت و حیثیت من، چشمگیر و زبانزد همه بود. برتری و شرافت خاندان مرا کم تر کسی داشت. (۱)

آری دخترم، روزگاری همین زنان آرزو می کردند که من، خدیجه، ثروتمندترین و برترین زن عرب، گوشه ی چشمی به آنان بیندازم. افتخارشان این بود که همنشین و همصحبت من باشند. اما حالا، اگر زنی بخواهد با من دوستی کند، جرأت نمی کند به سراغ من بیاید. چون می داند اگر چنین کند، او را از خود می رانند.

می دانی دخترم، برای زنی مثل من، با آن پیشینه، هر چند این تنهایی بسیار سخت و ناگوار است، ولی، به برکت وجود پدرت و ایمانی که به او یافته ام، سختی ها را تحمل می کنم. از سوی دیگر، دعا و حرزی آموخته ام که با خواندن آن، آرامش می یابم. من پیوسته به خدای خویش چنین عرض می کنم :

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. یا اللّهُ، یَا حافِظُ، یَا حَفِیظُ، یَا رَقِیبُ. (۲)

به نام خداوند بسی بخشاینده ی بسیار مهربان. ای الله، ای نگاهبان، ای همی شه نگاهدار، ای مراقب.

به این وسیله خود را در پناه خدای خویش قرار می دهم و آرام می گیرم. دخترم، زنان قریش به خیال خام خود، می خواهند از من انتقام بگیرند. آنها کر و کور شده اند، دلشان بیمار شده است و از حقایقی که

۱- کانت خدیجه امرأه حازمه لبیبه و هی یومئذ أوسط قریش نسبا و أعظمهم شرفا و أکثرهم مالا: حضرت خدیجه بانویی بود دوراندیش و دانا. خاندان او در آن روزگار از والاترین خاندانهای قریش محسوب می گشت و خود نیز شریفترین و ثروتمندترین زن عرب بود. ــ کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

۲- مهج الدعوات: ۵؛ بحارالانوار:۹۱ ۲۱۰ و ۲۲۴.

من می شنوم و می بینم بی خبرند. آنچه دل من یافته است، چیزی است که آنان از آن هیچ نمی فهمند. آمی زه ای از شرک و جاهلیّت، همراه با کبر و غروری برخاسته از اشرافیّت کور، باتلاقی شده که ایشان را در خود غرق کرده است. حسادتهای زنانه، این خصلتهای زشت و ناپسند را شدّت بخشیده است. بدین سبب، روز به روز رابطه ی آنها با من تیره تر می شود. به زودی، ماجرایی را که باعث این رفتار جنون آمی ز آنان شده است، برایت خواهم گفت؛ اما برای امروز بس است. باید به کارهای خانه برسم. اکنون وقت آمدن پدرت است. بقیه حرفها بماند برای فردا، فردا هم روز خداست.

خدیجه این را گفت و آرام و با احتیاط، طوری که فرزندش ناراحت نشود، از جا برخاست تا خانه را برای آمدن همسر عزیز و بزرگوارش آماده کند.

آغاز آشنایی

گفته بودم که آغـاز مـاجرای حسادت و دشـمنی زنان قریش را برایت خواهم گفت. امروز می خواهم این قصّه ی خاطره انگیز را تعریف کنم :

یک روز، در یکی از اعیاد، با گروهی از زنان قریش، در مسـجدالحرام نشسـته بودم. در این هنگام مردی یهودی به مسـجد در آمد. گویا یکی از دانشـمندان یهودی بود. او پیش آمد و بی هیچ مقدمه ای خطاب به ما گفت: به زودی در می ان شـما مردم مکه، مردی به پیامبری برانگیخته خواهد شد.

همگی از شنیدن این سخن ناگهانی و عجیب، جا خوردیم. سخن بعدی او عجیب تر بود. او افزود :

هر کدام از شـما زنان قریش که بتواند به افتخار همسـری او نائل آید، حتماً آن کار را انجام داهد که سـعادت بزرگی نصیبش شده است.

برخی از زنـان حاضـر، آن مرد یهودی را دیوانه پنداشـتند و او را با پرتاب ریگ، از آن جا بیرون راندنـد؛ اما نمی دانم چرا آن سخن عجیب مرد یهودی به دل من نشست و بی اختیار از خاطرم خطور کرد که نکند آن زن سعادتمند من باشم! (1)

ص:۱۳

۱- مناقب ابن شهر آشوب:۱ ۴۰؛ بحارالانوار:۱۶ ۴.

از آن سو در همان ایام، آوازه ی امانتـداری و صـداقت پدرت همه جا پیچیده بود. من نیز مانند بسـیاری دیگر از مردم مکه، او را می شـناختم. او به « محمّد امی ن » نامور گشـته بود. یک روز ابوطالب، که عمو و سـرپرست او و سالار و سرور قریش بود، نزد من آمـد. از من خواست تـا برادرزاده اش را به عنوان سـرپرست یکی از کاروانهـای تجاریم به کار بگمارم. آخر می دانی، مردم این سرزمی ن، اغلب تاجرند و من هم بزرگترین تاجر زن و بلکه یکی از بزرگترین و شریف ترین و ثروتمندترین تاجران عرب ام. همه سـاله، در دو نـوبت، کـاروانی بزرگ برای تجـارت به راه می انـدازم و مردانی را اجیر می کنم و از آنـان در امر تجـارت خـویش بهره می برم و آنـان را نیز از سـودی که نصـیبم می شـود، بهره منـد می کنم. (۱) رسـم من چنـان است که به افرادی که ایشـان را برای کـار می گمـاردم، رسـیدگی خوبی می کنم. برای همی ن بسـیاری از افراد مایل انـد تا کارگزار من باشند. (۲)

علت م_راجعه ی جناب اب_وطالب به من به آن خاط_ر ب_ود که چون « محمـد امی ن » به سن ازدواج و تشـکیل خانواده رسـیده بود، عموی گرامی ش به او فرموده بود: من می خواهم تو ازدواج کنی؛ امـا از آن سو، دسـتم تهی است و نمی توانم از نظر مـالی به تـو کمکی کنم. خـوب است به نزد خـدیجه _ که از خویشاونـدان مـاست _ برویم و از او بخواهیم تـا بـا یکی از کاروان های تجاریش همراه شوی و به این وسیله پولی فراهم کنی تا بتوانی همسری برگزینی.

آن روز یکی از روزهای فراموش نشدنی زندگی من بود. هنگامی که شـنیدم جناب ابوطالب بزرگ قریش و سرور بنی هاشم، برای دیدن

۱- کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

۲- کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

من آمـده است، سـر از پا نشـناختم و بسـی مسـرور شدم. نمی دانسـتم با من چه کار دارد، اما دلم گواهی می داد که حادثه ی شیرینی در شرف وقوع است.

هنگـامی کـه ابوطـالب پیشــنهاد کرد کـه « محمـد امی ن » برادر زاده ی او را بـه عنـوان یکی از کـارگزاران تجـاری خـویش، برگزینم، گویی نسـیم لطیف و خوش آینـدی از دلم گذشت. (۱) به دلم افتاد که این پیشـنهاد آغاز ماجرایی بزرگ و باشـکوه خواهـد بـود. بـا کمـال می ل از پیشـنهاد ابوطـالب اسـتقبال کردم و غلاـم و پیشـکار مورد اعتمـاد خود، می سره را بـا یکی از کاروانهایم در اختیار او گذاشـتم و به می سره گفتم: تو و تمامی این اموال در اختیار محمـد هستید. هرچه او فرمان دهد همان را اطاعت کن. (۲)

برای امروز بس است، هنـوز خیلی حرف هـا دارم تـا بـا تـو بگـویم. در فرصـتی دیگر بقیه ی داسـتان آشـنایی و خواسـتگاری و ازدواج با پدرت را برایت تعریف خواهم کرد.

ص:۱۵

۱- البته در نقل دیگری آمده است که چون جناب خدیجه آوازه ی راستگویی و امانتداری و خوش خویی پیامبر را شنیده بود، خود کس به نزد آن حضرت فرستاد و پیشنهاد کرد تا کارگزاری او را بپذیرد. ـ کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

۲- الخرائج و الجرائح:۱ ۱۳۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۳.

راهب روشن ضمیر

دخترم، امروز هم مانند روزهای دیگر، من و تو تنهاییم. مونس یکدیگریم و من جز تو کسی را ندارم تا برایش حرف بزنم. اینک می خواهم دنباله ی ماجرای خودم با پدرت را برایت بگویم.

در پی آن ملاقات که با جناب ابوطالب داشتم، با محمد، امی ن قریش، قرار دادی بستم مبنی بر این که او همراه با می سره به یکی از سفرهای تجارتی من برود و در برابر کاری که در آن سفر انجام می دهد، دو شتر راهوار جوان از من به عنوان اجرت، دریافت کند. می سره، غلام و پیشکار من بود. پیش از سفر، سفارش های لازم را به او کردم و از او خواستم تا در این سفر نهایت هم کاری و همراهی را با محمد داشته باشد.

آن ها همراه با عده ای دیگر از تاجران قریش به سوی سرزمی ن شام به راه افتادند. سرزمی ن شام از دیرباز مأوای مسیحیان است و بسیاری از مردم آن جا مسیحی اند. در نتیجه در آن سرزمی ن، راهبان فراوانی یافت می شوند که بسیاری از آن ها در دیرهایی که بنا کرده اند، زندگی می کنند. برخی از این دیرها به نوعی کاروان سرا نیز به شمار می آیند.

کاروانیـانی که برای تجـارت یا مسافرت به شام می رونـد یا از شام باز می گردنـد، در کنار این دیرها، که خود به خود آبادی های کوچکی اند، به استراحت می پردازند.

حوادثی که در این سـفر برای پدرت رخ داد، برای من بسـی شگفتی زا بود. سه حادثه ی مهم را که هر سه بیانگر یک واقعیت عجیب بود، برایت تعریف می کنم تا بدانی چرا من سخت شیفته ی پدرت شدم.

حادثه ی نخست همان است که خزیمه شاهـد آن بود. خزیمه یکی از خویشاوندان نزدیک من است که حرمت مرا بسـیار پاس می دارد و هر گاه به نزد من می آید، من هم در حقش نیکی می کنم. هنگامی که می خواسـتم کاروان را راهی سـفر کنم، از او هم که مرد جهان دیـده و شـجاعی بود، درخواست کردم تا محمـد و پیشـکارم می سـره را در این سـفر همراهی کند. او هم پذیرفت و با آن ها همراه شد.

از آن سو، خزیمه علاقه ی شدیدی به محمد داشت و از این که در این سفر همراه اوست، خرسند و خوشحال بود.

اینک، ماجرا را به نقل از خزیمه برایت نقل می کنم :

من، به خـاطر علاـقه ای که به محمـد داشـتم و نیز به خـاطر سفارشـی که شـما به من کرده بـودی، پیوسـته مراقب او بـودم. می کوشـیدم هیـچ گـاه او را تنهـا نگـذارم. هنگـامی که کـاروان در یکی از مناطق می ان سـرزمی ن حجاز و شام، برای استراحت اطراق کرده بود، حادثه ای رخ داد که محبت و ارادت مرا به محمد دو چندان کرد.

داسـتان از آن قرار بود که دو شتر از شتران کاروان که متعلق به شما بود، هنگام استراحت کاروانیان، به دلیلی که ندانستیم، رَم کردند و به

سرعت به سوی می سره دویدند. می سره نیز از ترس جان، بی آن که بداند چه می کند، ناخواسته به سوی محمد دوید و در همان حال ترس و دهشت، با فریاد از محمد مدد خواست.

با شنیدن صدای فریاد کمک خواهی می سره، محمد، آرام به سوی شتران سرکش رفت و دست بر پشت آنان نهاد و در همان حال سخنی بر زبان راند که ندانستیم چه گفت. ناگاه شتران صدایی از خود درآوردند و آرام شدند.

من با دیدن این صحنه ی شگفت، یقین کردم که محمد یک انسان معمولی نیست و صاحب کرامت است. از این رو بر مراقبت و محافظت از او افزودم.

کاروان به راه خود ادامه داد تا آن که به سرزمی ن شام رسید و در کنار دیر راهبی اطراق کرد. کاروانیان طبق معمول، پراکنده شدند و هر یک به جانبی رفتند تا استراحت کنند یا کارهای شخصیشان را انجام دهند.

محمد نیز زیر درختی آرمی د. درختی که پدرت زیر آن آرمی ده بود، درخت خشک و بی برگ و باری بود. هنگامی که محمد زیر آن درخت نشست، به ناگاه درخت به صورت معجره آسایی سبز شد و شاخه هایش برگ و بار داد و شگفت انگیز آن که می وه ها بر شاخه هایش نمودار گشت و شاخه های بلند و پربرگش بر سر محمد سایه افکند.

راهب مسیحی که از درون دیر، این صحنه ی شگفت را می دید، به سرعت از صومعه به زیر آمد و دوان دوان به سوی محمد شتافت و به

حضورش رسید و گفت: تو را به لات و عزّی سوگند می دهم که بگویی تو کیستی؟

محمد چون نام لات و عزی را شنید، به راهب گفت: مادرت به عزایت بنشیند، هیچ کلمه ای نزد من سخت تر و سنگین تر از این دو کلمه نیست که عرب بر زبان می راند.

راهب هم خود این را می دانست. او می خواست به این وسیله او را بیازماید و بنگرد و یقین کند که آیا آن چه را که دیده و یافته درست است یا خیر. راهب در همان حال و هنگام که از دیر به زیر آمد و به سوی محمد شتافت، صفحه ای سپید در دست داشت که یک بار به آن می نگریست و بار دیگر به چهره ی محمد. سپس چشم به او دوخت و دیده از او برنگرفت و در همان حال گفت: به خدایی که انجیل را نازل فرموده است، او خودش است.

من که متوجه حرکت و حضور پرشتاب راهب شده بودم، چون این سخن را شنیدم، چنان پنداشتم که راهب قصد سویی نسبت به محمد دارد؛ از این رو دست به قبضه ی شمشیر بردم و آن را از نیام برکشیدم و با صدای بلند فریاد برآوردم که ای آل غالب [ای آل قریش] به فریاد برسید.

کاروانیان به شتاب از هر سو، به جانب ما دویدند و فریاد برآوردند و در همان حال از من پرسیدند: چه چیزی تو را ترسانده است؟

راهب چون نگرانی و دهشت من و هجوم کاروانیان را دید، به شتاب به درون صومعه گریخت و درِ صومعه را بست و از بلندای ساختمان

صومعه فریاد برآورد:

ای قریشیان، چه چیزی شما را ترسانده است؟ به خداوندی که آسمان ها را بی ستون و تکیه گاه، برافراشته است، تاکنون کاروانی محبوب تر از شما بر این دیر فرود نیامده است. من قصد بدی نداشتم. داستان من از آن قرار است که من در این نبشار چنان خوانده و یافته ام که آن کس که زیر آن درخت می نشیند، فرستاده ی خداست. فرستاده ای که با شمشیر آخته و جنگ، مبعوث می شود. همو که خاتم پیامبران است. هر کس از او اطاعت کند، نجات می یابد و هر کس که نافرمانی کند، گمراه می گردد.

کاروانیان چون این سخنان را شنیدند، آرام شدند و راهب هم از صومعه به زیر آمد و چون پیشتر، شدت علاقه و مراقبت مرا را از محمد دیده بود، به سوی من آمد و از من خواست تا در جایی خلوت با او به گفت و گو بنشینم.

من هم پذیرفتم و آن گاه پرسید: تو چه نسبتی با این بزرگوار داری؟ آیا از خویشاوندان او هستی؟

گفتم: خیر، من خویشاوندش نیستم؛ اما چیزی از او دیده ام که افتخار می کنم خادم او باشم. سپس داستان شتران سرکش را برای راهب تعریف کردم.

راهب این بار به من گفت: هان ای مرد، آگاه باش که او پیامبری است که در آخرالزمان برانگیخته می شود. من اینک امری را به تو می سپارم و رازی را برایت آشکار می کنم و با تو عهدی می بندم که قول بده آن راز را نزد خود نگاه داری و بر آن عهد پایدار باشی.

من که تا آن زمان دو شگفتی به چشم خویش دیده بودم، به راهب گفتم: راز خویش را بگو و پیمانت را بیان کن و بدان که من سخنت را به جان می شنوم و رازدارت خواهم بود و فرمانت را هم اطاعت می کنم.

راهب چون این سخن را از من شنید، گفت: من در آن نبشتار که در دستم دیدی، خوانده ام که او بر سرزمی ن ها و نیز بر بندگان پیروز خواهد شد. هیچ پرچمی از او به نشانه ی شکست باز نخواهد گشت و هیچ مانعی جلودار او نخواهد بود. آگاه باش! او دشمنانی دارد که بیشتر آنان یهودیانِ دشمن خدایند. از آنان بر او بپرهیزید و مراقبش باشید.

من آن سخنان را که از راهب شنیدم، با کسی سخنی نگفتم و به شتاب به نزد محمد آمدم و عرض کردم: ای محمد، من در باره ی تو چیزی دیده ام که تا کنون در هیچ کس دیگر ندیده ام. من تو را پیامبری می دانم که گفته اند از سرزمی ن حجاز برمی خیزد و نیک می دانم که تو، مردی پاک زاد و پاک نژادی. خوب می دانم که در می ان قوم قریش امی ن مردم هستی. می بینم که در می ان آنان محبوبی و من سخنت را راست می دانم و تصدیقت خواهم کرد و تو را در برابر دشمنانت یاری خواهم نمود.

آری، بدینسان خزیمه همان جا، در حالی که پدرت بیست و پنج سال بیشتر نداشت، با او بر پیامبریش پیمان می بندد و به گردن می گیرد که پیوسته یاور او باشد. (۱) پانزده سال پس از آن ماجرا، پدرت به پیامبری برانگیخته می شود.

خوب دخترم، امروز زیاد حرف زدم. هنگام آمدن همسرم است. بگذار دنباله ی ماجرا را فردا تعریف کنم. داستان های

۱- بحارالانوار:۱۶ ۱۷.

پرماجرای دیگری هنوز پیش روست تا برایت بگویم.

دیدارهایی دیگر

دخترم، سفر شام، سفر عجیب و مبارکی بود. حقایق جالبی در این سفر هویدا شد. علاوه بر خزیمه، دو تن از تاجرانی که در آن سفر حضور داشتند، نیز شگفتی دیگری را چنین نقل می کنند :

کاروان در کنار دیر راهبی به نام مُوَیهب فرود آمد. راهب مسیحی به نزد کاروانیان آمد و پرسید: شما کیستید؟

گفتیم: ما تاجرانی از اهل حرم، از قبیله ی قریش هستیم.

راهب پرسید: از کدامی ن طائفه ی قریش؟ پاسخ دادیم: از فلان طائفه و نام طائفه مان را گفتیم.

بار دیگر پرسید: آیا از قریشیان کس دیگری هم با شما آمده است؟ گفتیم: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است.

راهب این بار هیجان زده شد و گفت: به خدا سوگند که از این پرسش ها تنها شناخت و دیدار او را اراده کرده بودم. او را به من بنمایانید. ما گفتیم: به خدا سوگند او در می ان قریش از جایگاه مهمی برخودار نیست. به او یتیم قریش می گویند و کارگزار زنی از قبیله ی قریش است که خدیجه نام دارد. سپس از او پرسیدیم: با او چه کار داری؟

راهب هنوز هیجان زده بود و سر تکان می داد و می گفت: به خدا سوگند که او خودش است. خواهش می کنم مرا به نزد او ببرید. به او گفتیم: وی را در بازار بُصری گذاشته و آمده ایم.

ما، در این سخن بودیم که به ناگاه دیدیم محمد از دور پیدا شد. راهب با خوشحالی پرسید: این جوان همان است که از او سخن می گفتید؟. راهب به سراغ محمد رفت و با او خلوت کرد و ساعتی به نجوا با او سخن گفت. سپس می ان دو چشم آن عزیز را بوسید و چیزی از آستینش به در آورد که ندانستیم چیست؛ اما محمد از گرفتن آن خودداری کرد.

راهب از او جدا شد و به نزد ما آمد و گفت: از من بشنوید و بدانید که به خدا سوگند این مرد پیامبر آخرالزمان است. به خدا سوگند به زودی او به پا خواهد خاست و مردم را دعوت می کند تا شهادت دهند که خدایی به جز « الله » نیست. این اندرز را

از من بشنوید: آن گاه که این حادثه رخ داد، بی هیچ تردیدی از او پیروی کنید!

پس از این بیانات شگفت انگیز، راهب پرسید: آیا فرزندی برای عمویش ابوطالب می شناسید که به دنیا آمده و نامش علی باشد؟

این گونه پرسشها، پیوسته بر شگفتی ما می افزود، از این رو گفتیم: خیر، پسری با این نام برای ابوطالب نمی شناسیم؛ و نمی شناختیم.

ص:۲۲

بـار دیگر راهب گفت: یـا فرزنـدی به این نـام برای ابوطالب زاده شـده است و یا به زودی زاده خواهـد شـد. او نخستین کسـی خواهد بود که به محمد ایمان می آورد. اگر شـما او را نمی شناسـید، ما او را خوب می شناسیم و هم اینک نشانه ها و ویژگی هایش، به عنوان وصی و جانشین پیامبر خاتم، نزد ماست، همان گونه که صفت و نشانه ی محمد به عنوان پیامبر نزد ماست.

او را خـوب می شناسـیم کـه سید و سالاـر عرب اسـت. خـوب می دانیم که وی دانشـمند الاـهی امت محمـد است. او همـانند ذوالقرنینِ عرب است. او جنـگ آوری شـجاع و بی نظیر است. نـامش در بلنـدای آسـمان علی است و روز قیامت نام آورترین مردم پس از پیامبران، هموست. فرشتگان آسمان، پهلوان نورانی رستگاری بخش، می نامندش. از آن رو که به هیچ کس روی نمی آورد، جز آن که آن کس رسـتگار و پیروز می شود. او در می ان یاران آسـمانیش، از خورشـید طالع و تابان، معروف تر است. (۱)

دیداری دیگر را می سره خود شاهد بود. داستان او چنان خودش برایم نقل کرد، چنین بود :

یـک روز دیگر در کنار دیری فرود آمـدیم. محمـد هم طبق معمول زیر درختی آرمی د. راهب آن دیر که نَسـطور نام داشت، چون چنین دید، به سوی محمد شتافت و دست و پای آن حضرت را بوسید و در همان حال گفت :

شهادت می دهم که معبودی به جز الله نیست. شهادت می دهم که محمد رسول خداست.

این سـخنان را از آن رو بر زبان رانـد که نشـنانه هایی در او دیـد؛ یکی از آن نشانه ها همان بود که محمـد در زیر آن درخت آرمی ده بـود. نسـطور سـپس رو به من کرد و گفت: ای مرد، در تمـامی اوامر و نـواهی، پیوسـته فرمـان بردار او بـاش. به خـدا سوگند پس از عیسای مسیح تا به امروز هیچ کس دیگر به جز او، در زیر این درخت ننشسته است.

او کسی است که عیسی به آمدنش بشارت داده و فرموده است :

من شما را به رسولی که پس از من می آید و نامش احمد است، بشارت می دهم.

او کسی است که دینش تمامی کره ی زمی ن را در بر می گیرد. (۲)

داسـتان دیـدار پـدرت با آن راهب مسـیحی که می سـره خود شاهـد آن بود، ماجرای شـگفت انگیز دیگری است که من از او شنیدم.

دخترم، باز هم یک روز دیگر گـذشت. این روزها بر من چه خوش می گذرد. علتش هم تو هستی. انس با تو روزهای سـخت تنهایی را بر من بسی شیرین می کند. اجازه بده امروز هم داستان را همی ن جا به پایان ببرم و روزی دیگر با تو سخن بگویم.

۱- کمال الدین:۱ ۱۹۰؛ بحارالانوار:۱۵ ۲۰۲ و :۳۸ ۴۲.

۲- العُدد القویه: ۱۴۱ و مناقب ابن شهر آشوب:۱ ۴۰؛بحارالانوار:۱۶ ۴.

شگفتی های سفر شام

خبر ورود کاروان تجاری ام به من رسید. کنار پنجره ایستاده بودم و بیرون را نگاه می کردم و منتظر آمدن محمد و می سره بودم. اما دیدم که محمد تنها می آید و عجیب آنکه پاره ابری بر سرش سایه افکنده است و همراه او حرکت می کند. وقتی وارد شد و گزارش سفر را به من داد، از او خواهش کردم که باز گردد و همراه می سره بیاید. راستش این کار را کردم تا به چشم خود ببینم که آن ابر سایه بان اوست و هر جا که او می رود آن ابر مأمور افکندن سایه بر سر مبارك اوست. وقتی آن دو بازگشتند، می سره فوراً از من اجازه ی ملاقات خصوصی طلبید و آنچه را که دیده بود با شگفتی و تعجّب برایم تعریف کرد.

او گفت که در این سفر چه شگفتیهایی از محمد دیده و درباره اش شنیده است. گفت که راه های دشوار و گردنه های سخت را که پیش از آن در چند روز می پیمودند، در این سفر یك شبه پیموده اند. گفت که سود سرشاری که در این سفر نصیبشان شده، در چهل سال گذشته نصیبش نشده است. تمامی این ها را هم به برکت وجود محمد می دانست.

افزون بر آن که پیش از این از می سره نقل کردم، می سره داستان دیگری را هم برایم تعریف کرد. او گفت :

یکی دیگر از شگفتی ها سفر به شام آن بود که از مکه تا بیت المقدس _ که مسیر کاروان های تجاری قریشیان است _ یك ماه راه است. آن گاه که کاروان به راه افتاد، روشن بود که هم با گرمای سوزنده ی بیابان مواجه خواهیم شد، هم با بادهای توفنده ی صحرا و هم با ریگ های رونده ی کویر.

در تمامی این احوال که برای کاروان پیش آمد، پیوسته، ابری بر سر محمد سایه می افکند. هر جا که او می ایستاد، ابر می ایستاد؛ هر کجا که می رفت، ابر به همان سو حرکت می کرد؛ اگر پیش می افتاد، ابر هم پیش می افتاد، اگر پس می ماند، ابر هم همان می کرد. اگر از جانب راست می رفت، او هم از همان جانب حرکت می کرد؛ اگر به سوی چپ می پیچید، او هم به همان سو می چرخید.

بادهای تند و سوزان و ریگ های روان و خروشان، که سخت کاروانیان را می آزردند، چون به محمد می رسیدند، آرام می گرفتند و هیچ خاك و ریگی او را آزار نمی داد و حتی چنان می شد که به جای بادی سوزان و جانسوز، نسیمی خنك و جان نواز بر آن وجود نازنین می وزید تا جایی که اهل کاروان می دانستند هنگامی که برای استراحت رحل اقامت می افکنند، هم جواری با محمد برای آن ها دل نشین تر است تا رفتن به درون خیمه ها. از این رو به او پناه می بردند و به جوار مبارکش نزدیک می شدند تا آرام و قرار یابند. (۱)

می سره دیده بود که هرگاه محمد بر سر سفره ای می نشیند، پس از صرف غذا، چیزی از آن سفره و غذا کم نمی شود. او دیده بود که در راه شام وقتی راهبی مسیحی محمد را دید به او گفت که نشانه های پیامبری به روشنی در محمد آشکار است.

راهب به او سفارش کرد که در همه حال مطیع و فرمانبردار محمد باشد.

ص:۲۴

۱- تفسیر امام عسکری: ۱۵۵؛ بحارالانوار:۱۷ ۳۰۷.

می سره برایم تعریف کرد که چون به مکه بازگشتند از محمد تقاضا کرد پیش از او به نزد من بیاید و خبر توفیق در این سفر را برایم باز گوید.

حرفهای می سره باور کردنی بود چرا که من خود شاهد حرکت ابر بالای سر او بودم، اما برای اطمی نان قلب، به اتاق مجاور ــ که محمد آن جا بود ــ بازگشتم گفتم: شما از سفر آمده اید و حتماً گرسنه اید، دعوت مرا برای صرف غذا بپذیرید.

او دعوت مرا پذیرفت و من هم دستور دادم طَبَقی از خرما آوردند. چند نفر از اطرافیان را نیز دعوت کردم تا بر سر سفره حاضر شوند. شگفت اینکه وقتی آنها از سر سفره برخاستند. از خرمایی که آورده بودند، حتّی دانه ای کم نشده بود.

از شدّت خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم، دلم گواهی می داد حادثه ای شیرین و مهمّ رخ خواهد داد.

می سره را خواستم و به پاس این اخبار و حوادث مسرّت بخش به او گفتم: تو و فرزندانت همگی آزاد هستید؛ و نیز ده هزار درهم مژدگانی به او دادم. (۱)

خواستگاری و ازدواج

آه دخترم، روزها چه زود از پی یک دیگر می آیند و می روند. ماه هاست که هم سخنی با تو مرا مشغول داشته است. چه فرصت خوبی یافته ام تا از پدرت بگویم و نیز داستان زندگی خود را برایت تعریف کنم.

از شگفتی های سفر شام می گفتم و از کراماتی که از محمد بروز و ظهور یافته بود و من با شنیدن و دیدن آن ها و نیز با به خاطر آوردن سخن آن مرد یهودی، دیگر تردید نداشتم که محمد یک انسان معمولی نیست. دلم روشن بود که او همسر من خواهد شد. با همه ی وجود دریافته بودم که او همان پیامبر آخرالزمان است. از این رو تصمی م خود را گرفتم.

با خود اندیشیدم: بگذار دیگران هرچه می خواهند بگویند، بگذار بگویند من، خدیجه، ثروتمندترین زن عرب، از جوانی فقیر، اما امی ن و درستکار، خواستگاری می کند، بگذار بگویند بر خلاف رسم عرب، زنی از مردی خواستگاری می کند. آخر دیگران آن چه را که من در چهره ی ملکوتی او دیده بودم، ندیده بودند. آن ها چه می دانستند که مِهر او چگونه دل مرا به تسخیر خویش درآورده است.

نخست به پدرت پیامی فرستادم و صادقانه آن چه را که در دل و درون داشتم، به او گفتم؛ گفتم: ای پسر عمو، من، مایلم با شما ازدواج کنم، از آن رو که شما از خویشاوندان من اید و به آن خاطر که در می ان قوم قریش از شرافت و جایگاه والایی برخوردارید و نیز به آن دلیل که در می ان مردم به « محمد امی ن » نامور گشته اید و دیگر آن که خویی خوش دارید و

۱- مناقب ابن شهر آشوب:۱ ۴۰ و العُدد القویه: ۱۴۱؛ بحارالانوار:۱۶ ۴.

بالاخره آن که صداقت و راستگویی شما زبان زد است.

در پی این پیام، چون نظر موافق او را دانستم، شخصی را به نزد ابوطالب، بزرگ بنی هاشم فرستادم و از او خواستم تا افتخار همسری محمد را به من عطا کند. (۱)

در پی درخواست من، ابوطالب به عمویم ورقه بن نوفل پیام فرستاد که می خواهد برای خواستگاری بیاید و آن گاه با برخی از بزرگان قریش، به خانه ی عمویم آمد و پس از رسمی ت یافتن جلسه، جناب ابوطالب چنین گفت:

سپاس و ستایش پروردگاری را سزاست که صاحب این خانه، کعبه، است. همو که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسماعیل و ریشه ی مُعَدّ بن عدنان و نژاد خاندان مُضر، قرار داد.

با این مقدمه، جناب ابوطالب در حقیقت شرافت خانوادگی خویش را یادآور شد و آنگاه دیگر برتری های بنی هاشم را چنین برشمرد :

سپاس خداوندی را که ما را حافظان و سیاست گذاران حرم خویش قرار داد.

ستایش خداوندی که مسکن ما را خانه ی خویش نامی د که از همه جای سرزمی ن عربستان به حجِ آن جا می آیند. سپاس خداوندی که این خانه را حرم امن خویش دانست.

ستایش خداوندی را که ما را در این سرزمی ن حاکمان مردم قرار داد

و سپاس خداوندی را که بر ما در این سرزمی ن که در آن زندگی می کنیم، فزونی و برکت بخشید.

در پی و پسِ برشمردن برتری های بنی هاشم، چنین افزود :

همانا این برادرم زاده ی من، محمد، کسی است که هیچ مردی از قریش با او برابری نمی کند، جز آن که او رجحان و برتری می یابد و نیز هیچ کس با او مقایسه نمی شود، مگر آن که محمد از آن کس بزرگ تر شمرده می شود. آری، محمد در می ان مردم نظیر و مانند ندارد، جز آن که دستش از دارایی دنیا، تهی است. البته دارایی و مال، عطای جاری خداوند است که هر زمان در دست کسی است و همانند سایه ای گذراست و دارایی درهم و دینار دگرگون پذیر است.

به هر روی برادرزاده ی من به خدیجه علاقمند است و خدیجه هم خواهان اوست و اینک ما آمده ایم تا برادرزاده ات را با رضایت و خشنودی خودش، برای برادرزاده مان خواستگاری کنیم و کابین این پیوند هم به عهده ی من خواهد بود. هر گاه که بخواهید، چه اینک و چه در آینده، با کمال می ل تقدیم خواهم کرد.

باز هم یادآوری می کنم: می دانیم و می دانید، به خدای کعبه سوگند که این محمد بهره ای بس بزرگ و روشی شایسته و همه پسند و خردی کامل دارد.

جناب ابوطالب سخنان پایانی را از آن رو بیان کرد تا حاضران بدانند که تنگ دستی پدرت در برابر ویژگی ها و برتری هایی که داراست، اصلاً به شمار نمی آید و به راستی که چنان هم بود.

پس از این بیانات، جناب ابوطالب سکوت کرد. این بار عمویم که مردی دانشمند و از قسّیسان [دانشمندان] مسیحی بود،

ص:۲۶

۱- کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

خواست سخن بگوید که به لکنت افتاد و در پاسخ دادن به جناب ابوطالب، فروماند و از سخن گفتن بازایستاد. من چون چنین دیدم، لب به سخن گشودم و گفتم: عمو جان، هر چند شما سرور و بزرگ من اید و از می ان جمع تنها کسی هستید که سمت سرپرستی مرا دارید، اما از شما اجازه می خواهم تا من نیز سخن بگویم.

هنگامی که من شروع به سخن کردم، سکوت مجلس را فراگرفت. آن گاه رو به پدرت کردم و با سرافرازی گفتم :

اینک من، اعلام می کنم که ای محمد، تو را به همسری خویش برمی گزینم و کابین این پیوند را هم از دارایی خود می پردازم.

در پی این اعلام افزودم: از عموی بزرگوار خویش، جناب ابوطالب بخواه تا شتری نحر کند و ولیمه ی عروسی را برپا دارد و خاندان بنی هاشم را به جشن فراخواند.

جناب ابوطالب چون چنین شنید، فرمود: شما حاضران شاهد باشید که خدیجه خود محمد را به همسری برگزید و خود نیز ضامن پرداخت مهریه از دارایی خودش شد.

در این هنگام یکی از مردان قریش زبان به اعتراض گشود و گفت : شگفتا! آیا کابین ازدواج را زن به جای مرد می پردازد؟

جناب ابوطالب با شنیدن این سخن بی جا، سخت غضبنا ک شد. او شخصیت بزرگ و محترمی بود که مردان قریش از هیبت او می هراسیدند و خشمش را ناپسند می شمردند. آن جناب بر اثر شدت خشم، به روی دو پا برخاست و فرمود:

اگر مردانی پیدا شوند که همانند برادرزاده ی من باشند، باید با بهایی بس سنگین، خواهان و خواستار او بود؛ ولی اگر مردانی همانند شما باشند، باید از آنان مهریه ای گران طلب شود.

ابوطالب به آنان فهماند که مقام و منزلت معنوی پدرت آن چنان بالاست که زنی که خواهان اوست، باید بهایی سنگین برای این خواسته بپردازد؛ اما اگر مردانی دیگر از بزرگان و سران قریش، خواهان ازدواج با زنی چون من باشند، باید مهریه ای گران بپردازند.

البته ماجرا همان گونه بود که جناب ابوطالب فرمود. من خواستگاران فراوانی از می ان مردان معروف و ثروتمند قریش داشتم؛ بسیاری از آنان آرزوی همسری مرا در سر می پروراندند؛ اما من خود خواهان محمد بودم.

به هر روی جناب ابوطالب همان گونه که من خواسته بودم، شتری کشت و پیامبر، خویشاوندانش را فراخواند و مجلس عروسی رسمی ت یافت.

در آن مجلس، مردی از قریش به نام عبدالله پسر غَنم، به می منت و مبارکی این پیوند، شعری چنین سرود :

ای خدیجه، گوارای تو باد این پیوند. فال نیکی که در باره ی تو زده می شد، به سعادت کامل انجامی د.

تو با بهترین مردان، از هر جهت، ازدواج کردی و کیست که در می ان مردم، همانند محمد باشد؟

او کسـی است که دو مرد نیک کردار و راست گفتار، یعنی جناب عیسـی پسر مریم و موسی پسر عمران، به پیامبری او بشارت داده اند، و چه نزدیک است که این بشارت به وقوع پیوندد.

ص:۲۷

نویسندگان از دیرباز اقرار کرده انـد که او، رسولی است که از سرزمی ن بطحا [مکه] برانگیخته خواهد شد و به راستی، هم خود هدایت یافته است و هم دیگران را هدایت می کند. (۱)

بدینسان من افتخار یافتم تا همسر محمد، امی ن قریش شوم.

پس از انجام مراسم ازدواج، محمد برخاست تا با ابوطالب به خانه اش برود. من پیش رفتم و با کمال افتخار و سرافرازی گفتم: در همی ن خانه ی خویش بمان. این جا خانه ی من است و خانه من هم خانه ی توست و من هم کنیز تو. (۲)

آن روز دهم ربیع الأول بود؛ سال بیست و پنجم از عمر پدرت. (۳)

حسادت، مخالفت و شماتت زنان قریش از این جا شروع شد. یعنی از آغاز آشنایی و ازدواج من با پدرت. (۴)

ثروت با برکت

دخترم، پیش از این گفتم که هنگام ازدواج با پدرت به او گفتم: این خانه از آن توست و من هم کنیز توام.

خدا را شکر می کنم که تا پایان عمر ــ بی آن که منتی بر پدرت نهاده باشم ــ چنین بودم.

به راستی تمامی اموال و دارایی من در اختیار پدرت بود.

به راستی او را مالك و صاحب اختیار همه ی هستی خود می دانستم.

می دانی دخترم، خداوند در یکی از سوره هـای قرآن برخی از الطـاف خود را در حق پیامبر محبوبش بیان می فرمایـد. در آن سوره، الطاف و عنایات خداوندی دو گونه شماره شده اند :

* مهم ترین آن ها نعمت هایی است که خداوند در روز قیامت به پدرت عطا خواهد کرد. آن نعمت، نعمت شفاعت است.

* گونه ی دیگر، نعمت هـایی است که خداونـد در دنیا به آن حضـرت ارزانی داشـته است. یکی از آن نعمت ها آن است که خداوند خطاب به پدرت فرموده :

وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنی (۵)

خداوند تو را نیازمند یافت و بی نیازت کرد.

ظاهر این آیه بیان می کند که دست او از درهم و دینار دنیا تهی بود، اما با ثروتی که من در اختیارش نهادم، بی نیاز گشت.

البته ناگفته نماند که پدرت از جهات گوناگون نیز بی نیاز بود :

* داشـتن قنـاعت، یکی از بی نیـازی هـای اوست؛ چون قنـاعت در هر حـال ثروتی است که هیـچ گـاه نفاد و نیستی در آن راه

ندارد.

ص:۲۸

۱- کافی:۵ ۳۷۴؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۳و نزدیک به همین مضـمون: من لا یحضره الفقیه:۳ ۳۹۷؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۶ و :۱۰۰ ۲۶۳ و مناقب:۱ ۴۲؛ بحارالانوار:۱۶ ۵. البته گفتنی است که در این نقل ها برخی تعابیر دیگر آمـده بـود کـه آن را در ترجمـه، گنجانیدیم.

۲- الخرائج و الجرائح:۱ ۱۴۰؛ بحارالانوار:۱۶ ۳.

۳- بحارالانوار:۱۶ ۳ و ۶ و ۱۰ و ۱۹. معروف آن است که جناب خـدیجه هنگام ازدواج با آن حضـرت چهل ساله بود؛ اما در برخی نقـل ها (بحارالانوار:۱۶ ۱۰ و ۱۲) گفته شـده که عمر آن بـانو هنگام ازدواج با حضـرت رسول اکرم، بیست هشت سال بود.

۴- بحارالانوار:۴۳ ۳.

۵- ضحی: ۸.

* استجابت دعای آن عزیز یکی دیگر از جلوه های بی نیازیش بود. چنان که اگر دعا کند که سنگ و کوه، زر خالص شوند، می شوند. اگر بخواهد تا فرشتگان آسمان برای یاریش فرود آیند، فرود می آیند. اگر از خداوند درخواست کند تا از دل سنگ و صخره، آب گوارا بجوشد، می جوشد، اگر دعا کند که غذای بهشتی برایش آماده شود، خواهد شد.

* یکی دیگر از جلوه های بی نیازی او، نیاز مردم به دانش الاهی و آسمانی اوست و پدرت با علوم قرآنی، کسانی را که به او ایمان بیاورند، از دیگر اقوام و امت ها بی نیاز می کند.

خلاصه آن که خداوند به وسیله ی وحی، پدرت را از همه چیز و همه کس بی نیاز کرده است؛ اما به هر روی در ظاهر امر یکی از جلوه های بارز بی نیازی پدرت، بی نیازی مالی او بود که در دارایی من نمود پیدا کرد. (۱)

می دانی دخترم، پدرت مرد دست و دل بازی است. سخاوتمندی و بخشندگیش زبانزد است. اگر نیازمندی به او مراجعه کند، می کوشد تا آن جا که می تواند، نیازش را برآورده سازد و من افتخار می کنم که کارهای نیکش را با استفاده از ثروت من انجام می دهد.

فراموش نمی کنم که یک بار جناب حلیمه، دایه ی مهربان پدرت، بر اثر خشکسالی گوسفندانش نابوده شده بود و حلیمه هم به سختی دچار گشته بود. برای درخواست کمک به مکه آمد و به محضر پدرت شتافت و از او تقاضای کمک کرد و من با سرافرازی و خشنودی تمام، چهل گوسفند به او هدیه دادم. او و همسرش پس از بعثت پدرت به پیامبری، بی درنگ به او ایمان آوردند. (۲)

دخترم، من خدا را بسیار شکر می کنم که دارایی من در راه آرمان های آسمانی پدرت به کار می رود. خدا را شکر می کنم که پدرت از ثروت من بهترین بهره را می برد.

اگر کسی ضامن پرداخت وام وامداری شود و از عهده نیاید، پدرت به فریادش می رسد؛

او اسیران بسیاری را از بند بردگی رهانیده است؛

بارها و بارها بسیاری از افراد گرفتار و تنگ دست را از تنگ دستی و گرفتاری نجات است؛

مسلمانان نادار، بعد از خدا، چشم امی دشان به پیامبر است و رسول خدا هم آنان را کفالت می کند.

خدا را شکر که بر اثر همی ن امور، ثروت من برکت و فزونی یافته است. می دانی که سالی دو بار، در زمستان و تابستان، کاروان های تجارتی قریش به امر تجارت می پردازند که در هر دو بار بخش قابل توجهی از کاروان های تجارتی از آنِ من اند. می دانی که هنوز هم من یکی از ثروتمندان به نام قریش ام. پیامبر هر گونه که اراده فرماید، در اموال من تصرف می کند. خدا را شکر می کنم که این اموال در اختیار اوست و من هم کنیز اویم. (۳)

۱- علل الشرائع:۱ ۱۳۰ و معانی الأخبار: ۵۲؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۴۱ و تفسیر قمی:۲ ۴۲۷؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۴۲.

۲- بحارالانوار:۱۵ ۴۰۱

۳- امالی طوسی: ۴۶۷؛ بحارالانوار:۱۹ ۶۲. در داستان هجرت رسول الله آمده است که آن جناب به علی علیه السلام دستور داد که پس از هجرت پیامبر خدا به مدینه و بازگردانیدن امانت های مردم به صاحبانش، شترانی تهیه کند و اسباب هجرت دیگر مسلمانانی را که قصد هجرت دارند فراهم آورد. آن عزیز هزینه های تهیه ی شتران ۲راهوار و دیگر مخارج هجرت را تماماً از دارایی های جناب خدیجه که در اختیار داشت، پرداخت می کرد. رسول خدا می فرمود: مَا نَفَعَنِی مَالٌ قَطُّ مَا نَفَعَنِی مَالُ خَدِیجَةَ : هیچ مالی به اندازه ای مال خدیجه برای من سودمند نبود. در دورانی هم که مسلمانان بر اساس پیمان ننگینی که قریشیان با یک دیگر بسته بودند، در شعب ابی طالب محاصره و تحریم اقتصادی شده بودند، پیامبر با استفاده از ثروت خدیجه، به چندین برابر قیمت، برای مسلمانان آذوقه تهیه می کرد. ج بحارالانوار:۱۹ ۱.

کوثری دیگر

دخترم، من پیش از تو فرزندان دیگری نیز به دنیا آورده ام؛ (۱) هنگام بارداری و تولد آن ها هم تنها بوده ام. افزون بر تنهایی، از دست دادن دو فرزند، بر اندوهم افزود.

فراموش نمی کنم هنگامی که پسرمان قاسم از دنیا رفت، من سخت ناراحت شدم و گریستم. پدرت به من فرمود: چرا گریه می کنی؟ من عرض کردم: خوب معلوم است، مصیبت مرگ پسرم برایم سنگین است. پدرت این را می دانست، به هر حال او عواطف مادرانه را می شناخت. پرسش او از آن بابت بود که در پی آن پرسش و این پاسخ، به من بشارتی بدهد.

پدرت به من فرمود: آیا راضی می شوی هنگامی که قیامت فرارسد، همی ن فرزند بر در بهشت بایستد و دست تو را بگیرد و تو را به بهشت برین در آورد و در بهترین جای آن جایت دهد؟ این امر نیکو نه تنها در باره ی تو، بلکه در باره ی هر مومن دیگری که فرزندی از دست داده باشد، رخ می دهد؛ زیرا خداوند که بسی عزیز و گرامی است، حکیم تر و کریم تر از آن است که می وه ی دل مومنی را از او بستاند و سپس او را عذاب هم بفرماید. خداوند هرگز چنین نمی کند. (۲)

در غم از دست دادن عبدالله، پسر دیگرمان، پدرت همی ن سخنان را گفت و مرا دل داری داد. (۳)

همی ن سخنان را پیامبر در فوت پسر دیگرمان عبدالله نیز فرمود و مرا دل داری داد.

در داستان فوت عبدالله حادثه ی دیگری هم رخ داد. عرب، همه ی شرافت و سرافرازی و ماندگاری نسل را به داشتن فرزند پسر می داند. اگر کسی فرزند پسر نداشته باشد، او را « ابتر » می نامند.

خداوند عبدالله را زمانی به ما ارزانی داشت که پدرت دعوت خویش را آشکار کرده بود و مخالفت های مشرکان با آن حضرت رخ نموده بود. هنگامی که عبدالله از دنیا رفت، یکی از مشرکان سرکش و ستیزه جو، به طعنه و مسخره، پیامبر را « ابتر » نامی د و گفت: به زودی محمد از دنیا می رود و چون فرزندی هم ندارد، نامش نیز نابود می گردد. در پی این جسارت، خداوند برای دلداری پیامبرش، این سوره ی سرورانگیز را نازل فرمود و بشارت بزرگی به او داد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

إنّا أعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ(۱) فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انحَرْ(۲) إنَّ شانِئَکَ هُوَ الأبْتَرُ(۳)

به نام خداوند بسی بخشاینده ی بسیار مهربان

همانا ما به تو کوثر عطا کردیم. پس [به خاطر این نعمت] برای پروردگارت نماز بگزار و [شتر] قربانی کن. همانا دشمن تو، خود بی نسل و بی تبار است.

دخترم، خداوند در این سوره به پدرت بشارت داد که به او « کوثر » عنایت کرده است.

کوثر در اصل یعنی خیر کثیر و نعمت فراوان. این خیر فراوان، مصادیق گوناگون دارد. هنگامی که علی، برادر و وزیر پدرت، از او پرسید که کوثر چیست، پدرت در پاسخ، یکی از مصادیق مهم کوثر را بیان کرد و فرمود :

علی جان، کوثر نهری است که خداوند با دادن آن به من، مرا گرامی داشته است.

علی پرسید: ای رسول خدا، پیداست که این نهر بسی شریف است، پس آن را برایمان توصیف کن.

پیامبر فرمود: آری علی جان، چنان است که می گویی. کوثر نهری است که در زیر عرش خدا جاری است. آبش از شیر سپیدتر و از عسل شیرین تر و از چربی روی شیر، لطیف تر است. ریگ هایش از زبرجد و یاقوت و مرجان و خار و خاشاک جاری در آن، از زعفران و خاکش از مشک تازه ی خوشبوست. پایه های آن نهر زیر عرش خداست.

۱- بر اساس روایات و نیز نقل های تاریخی، فرزندان پیامبر از جناب خدیجه اینان بوده اند: قاسم، عبدالله (گویند لقبش طاهر و مطهر بوده است. البته برخی دیگر نیز علاوه بر عبدالله، طاهر را هم فرزند رسول خدا می دانند. قول نخست که طاهر و مطهر لقب عبدالله اند، ظاهرا درست تر است.) رقیه، زینب، ام کلثوم و فاطمه. باز هم مشهور آن است که قاسم پیش از بعثت به دنیا آمد و پیش از بعثت هم از دنیا رفت، ولی عبدالله در زمانی به دنیا آمد که رسول خدا دعوتش را هم آشکار فرموده بود. دختران دیگر هم گویا همگی پیش از بعثت به دنیا آمده اند و به جز عبدالله، فقط فاطمه پس از بعثت به دنیا آمده است. البته برخی هم گفته اند که جناب ام کلثوم هم پس از بعثت و حتی پس از فاطمه به دنیا آمده است. خصال:۲ ۴۰۴؛ بحارالانوار :۱۶ ۳ و بحارالانوار:۲۲ ۱۶۶ و کافی:۱ ۴۴۰

۲- کافی:۳ ۲۱۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۵.

۳- کافی:۳ ۲۱۹؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۶.

آن گاه پدرت دستش را به پهلوی علی نهاد و فرمود: علی جان، این نهر از آنِ من و تو و دوستداران تو، پس از من است. (۱)

اما کوثر مصادیق دیگری هم دارد :

مگر این که پدرت پیامبر بزرگ خداست، خیر کثیر نیست؟

مگر قرآنی که بر پدرت نازل شده و می شود، خیر کثیر نیست؟

مگر دانش بی کرانی که خداوند به پدرت داده است و می دهد، خیر کثیر نیست؟

مگر یاران وفاداری که چون علی دارد، خیر کثیر نیست؟

مگر این که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، خیر کثیر نیست؟

مگر مقام والای شفاعت که خداوند روز قیامت به پدرت ارزانی می فرماید، خیر کثیر نیست؟ (۲)

تمامی این ها که برشمردم، البته خیر کثیرند؛ اما دخترم، آن کافر بدکیش، در پی مرگ عبدالله، به پدرت طعنه زد و او را « ابتر» نامی د. پندار پوچ او چنان بود که نسل پدرت منقطع می شود و پس از مرگ او دیگر نام و یادی از او نمی ماند. پس بی تردید یکی دیگر از مصادیق خیر کثیر، نسلی است که از پیامبر باقی می ماند و فراوان می شود.

دخترم، به دلم افتاده است که یکی از برترین و والاترین مصادیق خیر کثیر تو هستی.

به دلم افتاده است که خداوند به وسیله ی تو، نسل پدرت را فزونی می بخشد. آری دخترم، کوثر تویی!

حادثه ی بزرگ بعثت

دخترم، هم سخنی با تو چقدر شیرین است. زبان خوش و مهربانِ تو، به من آرامش می بخشد. لذّت انس با تو، وحشت تنهایی

را از من گرفته است. همدمی تو اوقات مرا خوش و شیرین کرده است؛ به طوری که من هرگز نه احساس تنهایی می کنم و نه به هیچ رو حاضرم خلوت انس با تو را به هم بزنم. با تو که مونس عزیز و همدم مهربان و شیرین سخن من هستی، روزگار شیرینی را می گذرانم. البته چه بسا تو دختر عزیز من، خیلی از این حرف را هم بدانی؛ ولی من با سخنانی که به تو می گویم و سخنانی که از تو می شنوم، آرام می شوم؛ دلشاد می گردم و از غم و ناراحتیم کاسته می شود.

برایت گفتم زنان قریش چگونه از من رنجیدند و کم کم از من دوری گزیدند. اما اتّفاق دیگری جرم مرا نزد آنان سنگین تر کرد. شاید گذشت زمان، رابطه ی سرد زنان قوم و قبیله ام را با من بهبود می بخشید؛ اما آن حادثه باعث شد تا آنان گناه ناکرده ی مرا بزرگتر ببینند و مرا تنهاتر بگذارند.

دخترم، آنان می پندارند گناه پدر تو بسیار بزرگتر از گناه من است. مدّتی است که همسرم آشکارا آیین پدران و پیشینیان قریش را مردود می داند.

او با شرک و بت پرستی که همه ی هستی این مردم است، در افتاده است؛

ص:۳۱

۱- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قالَ: لَمّا نَزَلَ عَلی رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله « إنّا أعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ » قالَ لَهُ عَلِیُّ بْنُ أبی طالِبٍ: ما هُوَ الْکَوْثَرُ یا رَسُولَ اللّهِ؟ قالَ: نَهَرٌ أکْرَمَنِی اللَّهُ بِهِ. قالَ عَلِیٌّ: إنَّ هَذَا النَّهَرَ شَرِیفٌ، فَانْعَتْهُ لَنا یا رَسُولَ اللّهِ. قالَ: نَعَمْ یَا عَلِیٌّ. الْکَوْثَرُ نَهَرٌ یَجْرِی تَحْتَ عَرْشِ اللّهِ تَعالی؛ مَاؤُهُ أشَدُّ بَیاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَ أحْلی مِنَ الْعَسَلِ وَ ألْیَنُ مِنَ الزُّبْدِ، وَ حَصَاهُ [حَصْبَاؤُهُ] الزَّبَرْجَدُ وَ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ؛ حَشِیشُهُ الزَّعْفَرانُ، تُرابُهُ الْمِسْکُ الأذْفَرُ، قَوَاعِدُهُ تَحْتَ عَرْشِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ثُمَّ ضَرَبَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَدَهُ فِی جَنْبِ عَلِیٍّ أمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام وَ قالَ: یَا عَلِیُّ، إنَّ هَذَا النَّهَرَ لِی وَ لَکَ وَ لِمُحِبِّیکَ مِنْ بَعْدِی. امالی مفید : ۲۹۴ و امالی طوسی: ۶۹؛ بحارالانوار:۸ ۱۸ و :۳۹ ۲۹۹ و نیز: تفسیر فرات: ۶۰۹؛ بحارالانوار:۸ ۲۷.

۲- موارد برشمرده، برگرفته از تفاسیر است.

خدایان ایشان را به هیچ می انگارد؛ بتهایشان را تهدید می کند و آنها را به پرستش خدای یگانه فرامی خواند.

پیش از آن که بگویم قریش تا چه اندازه در تکذیب و تعذیب پدرت می کوشد، بگذار نخست داستان شیرین و شگفت انگیز بعثت را برایت تعریف کنم و پس از آن بگویم که چه شد علی و من، افتخار آن را یافتیم تا عنوان عزیز نخستین مرد و زن مسلمان را از آنِ خویش کنیم.

پدرت، پس از ازدواج با من، بیشتر اوقاتش را به عبادت می گذرانید. او هر روز از مکه خارج می شد و به غار حرا می رفت و از فراز کوه، به آثار و نشانه های آفرینش با دیده ی دقت و عبرت، می نگریست.

به انواع شگفتی های رحمت فراگیر خداوند، نظر می کرد و حکمت های بدیع الاهی را می دید و به پهنای بی کران آسمان و پهنه ی فراگیر زمی ن و کوه و در و دشت و دره، دیده می دوخت و در عظمت هستی می اندیشید و از آن نشانه های شگفت برانگیز، عبرت می گرفت و به وسیله ی آن آثار، متذکر قدرت خداوندی می شد و حق عبادت و پرستش حضرت حق را به جای می آورد.

آری دخترم، پانزده سال چنین گذشت و پدرت چون چهل ساله شد و خداوند اراده فرمود تا او را به پیامبری برانگیزد، به قلب او نظر کرد و آن را بهترین و برترین و مطیع ترین و خاشع ترین و خاضع ترین قلب ها یافت. در این هنگام به درهای آسمان فرمان داد تا به روی او گشوده شوند تا محمد به دل و درون آسمان ها نظر کند و نیز به فرشتگان فرمان داد تا بر زمی ن فرود آیند تا محمد آنان را ببینند. این بار خداوند به رحمت خویش فرمود تا از نزد ساق عرش، بر سر محمد فرود آید و او را فرو گیرد.

در آن هنگام پدرت به جبرئیل _ که طوقی از نور به گردن داشت و طاووس فرشتگان بود_ نظر کرد که به سویش فرود آمد و دستش را گرفت و به سوی خود کشید و در همان حال گفت: ای محمد، بخوان!

پدرت گفت: چه بخوانم؟ گفت: ای محمد،

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ * الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الإنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ.

بخوان به نام پروردگارت، همو که آفرید. انسان را از خون بسته آفرید. بخوان و [بدان که] پروردگار تو کریم ترین [کریمان] است. همو که به وسیله ی قلم آموخت. به انسان، آن چه را که نمی دانست، آموخت.

بدینسان خداوند آن چه را که باید به محمد امی ن وحی می کرد، وحی کرد و سپس محمد به بالاترین و برترین مقام هستی صعود کرد و پس از اتمام این وحی نخستین، محمد از کوه به زیر آمد.

در حالی آمد که شدت بزرگداشت جلال و جبروت خداوند، او را فروگرفته و از خود بی خود کرده بود، به گونه ای که تب و رعشه او را فراگرفت. از سوی دیگر ترس از تکذیب قریش نیز بر او سخت و سنگین می آمد. از آن می ترسید که او را به جن زدگی نسبت دهند و بگویند که شیطان بر او مسلّط شده و آزارش می دهد. در حالی که پدرت از همان آغاز آفرینش،

عاقـل ترین خلق خـدا و گرامی ترین مردمان بود و مبغوض ترین چیزها نزد آن حضـرت، شـیطان و کردار و گفتار جن زدگان بود. ترس او از تکذیب قریش، گمراهی مردم بود.

برای زدودن این ترس و نگرانی، خداوند اراده فرمود تا سـینه رسولش را گشاده گرداند و دلش را دلیر فرماید. از این رو، کوه ها و صـخره ها و ریگ ها و هر آن چه را که پیامبر در سـر راهش از آن ها عبور می کرد، به سخن در آمدند و ندا در دادند و گفتند :

سلام بر تو ای محمد، سلام بر تو ای ولی خدا، سلام بر تو ای رسول خدا. بشارت بر تو باد که همانا خداوند تو را برتری

بخشید و با نور آسمانی وحی زیبارویت گردانید و به شرف نبوت، زینتت بخشید و تو را از آغاز تا پایان جهان، بر فراز تمامی آفریدگان، گرامی داشت و کرامت بخشید.

این نداها و صداهای ملکوتی، به پدرت آرامش می بخشید. بار دیگر ندا برخاست :

مبادا این که قریش بگویند تو جن زده شده ای و از دین خارج گشته ای، تو را محزون کند.

همانا کسی به راستی از همه برتر است که خداوند او را برتری داده است و کسی از همه گرامی تر است که خداوند او را گرامی داشته است.

آری دخترم، سنگ و صخره و هر آن چه که در آن صحرا بود، پدرت را تأیید و تقویت می کرد و به او دل داری می داد و این خود یکی از بزرگترین بینات نبوت پدرت بود. باز هم این صداها و نداها بر می خاست و دل پدرت را دلیرتر می کرد:

مبادا تکذیب قریش و سرکشان عرب، سینه ات را تنگ کند. خداوند به زودی این امور حیرت انگیز را در باره ی تو، ای رسول خدا، به انجام خواهد رسانید :

* تو را به برترین و بالاترین کرامت ها می رساند و تا اوج درجات، بالا می برد.

* به تو نعمت های فراوانش را ارزانی می دارد.

* اولیا و دوستانت را به وسیله ی وصی تو، علی بن ابی طالب، شادمان می سازد.

* دانش های تو را به وسیله ی کلید گنج های دانش و دروازه ی شهر حکمتت، یعنی علی بن ابی طالب، در می ان بندگان و سرزمی ن ها، پراکنده می سازد.

* دیدگانت را به دخترت فاطمه روشن می فرماید

* با پیوند همسری که می ان او و علی انجام می گیرد، حسن و حسین را که سروران جوانان اهل بهشت اند، به وجود می آورد.

* دین تو در سرزمی ن ها منتشر می شود و پاداش دوستداران تو و دوستداران برادرت، عظیم می گردد.

* خداوند پرچم پرافتخار حمد را در دست تو قرار می دهد و تو هم آن را در دست برادرت علی قرار می دهی و تمامی پیامبران و صدیقان و شهیدان، زیر آن پرچم گرد می آیند و علی پیش می افتد و آنان را به سوی بهشت برین می برد. (۱)

آری دخترم، خداوند پدرت را در روزگاری به پیامبری برانگیخت که بیشتر بندگان خدا، به جای خدا، بندگان دیگر را می پرستیدند و گردن در پیمان های شیطانی آنان داشتند و فرمان از آنان می بردند و سر در آستان ولایت بندگانی همانند خود

داشتند.

پدرت آمد تا آنان را از این بندهای بردگی برهاند و مطیع خداوند یکتای بی همتا گرداند.

پدرت آمد تا بشارت دهنده و ترساننده باشد.

آمد تا به اذن خداوند و با چراغی روشن تمامی بندگان را تا روز قیامت به دین خدا فراخواند و عذری برایشان باقی نگذارد و آنان را از سرانجام شوم نافرمانی، بترساند. (۲)

۱- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام : ۱۵۶؛ بحارالانوار:۱۷ ۳۰۷ و :۱۸ ۲۰۵.

۲- کافی:۸ ۳۸۶؛ بحارالانوار:۷۴ ۳۶۷.

نشانه های نورانی نبوت

دخترم، برخی حوادث در زندگی آدمی چنان اثرگذارند که انسان هیچ گاه آن حادثه و صحنه ی رخ دادنش را فراموش نمی کند. یکی از آن صحنه های فراموش ناشدنی که همی شه پیش روی من جلوه گری می کند، داستان آمدن پدرت به خانه پس از مبعوث شدن به پیامبری است.

آن روز بیست و هفتم رجب و چهل سالگی پدرت بود. هنگامی که به خانه آمد، آشکارا، نور عجیبی تمام خانه را فراگرفت. من شگفت زده به آن عزیز عرض کردم: این نور چیست؟ پدرت با اطمی نان تمام فرمود: این نور نبوت است. آن گاه به من فرمود: هم اینک تو هم بگو:

لا إلَهَ إلا اللّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ.

من، از همان روزی که در جمع زنان قریش در کنار کعبه، از آن مرد یهودی شنیدم که به آمدن پیامبر آخرالزمان بشارت داد و گفت که ممکن است یکی از شما زنان همسر او شوید، شور عجیبی دلم را فراگرفته بود. از همان آغاز آشنایی با پدرت می دانستم که وی ویژگی هایی دارد که یک انسان معمولی فاقد آن است. از این رو هیچ تردیدی نداشتم که پدرت پیامبر آخرالزمان است. اما به دو دلیل به نزد عمویم ورقه شتافتم: یکی برای آن که به گونه ای این خبر را به او هم بدهم، دیگر آن که قلبم اطمی نان بیشتری پیدا کند و بر ایمان و ایقانم افزوده گردد. برایت گفته بودم که عمویم ورقه، یکی از دانشمندان و قسّیسان مسیحی بود که تورات و انجیل را خوب می دانست.

پدرت به من گفته بود که جبرئیل بر او نازل شده است. من هم چون به نزد عمویم آمدم، نخستین پرسشم از او آن بود که جبرئیل کیست؟

ورقه، تا نام جبرئیل را شنید، حالش دگرگون شد و با احترام تمام گفت :

قُدُّوسٌ! قُدُّوسٌ! پاک و منزه است خداوند، پاک و منزه است خداوند! در سرزمی نی که خداوند عبادت نشود، نام جبرئیل برده نمی شود.

من به عمویم گفتم که محمد، همسرم، می گوید که جبرئیل به نزد او آمده است.

ورقه گفت: اگر جبرئیل بر این سرزمی ن فرود آمده باشد، خداوند، خیر بزرگی فرود آورده است. او سرّ بزرگ خداوندی است؛ همان سرّی که بر موسی و عیسی علیهما السلام وحی و رسالت را به ارمغان آورد.

من که بسیار ذوق زده شده بودم، پرسیدم: به من خبر بده، آیا در آن چه که از تورات و انجیل خوانده ای، چنان یافته ای که

خداونـد در این زمان پیامبری برمی انگیزد که یتیم خواهـد بود و خداونـد او را پناه می دهد و فقیر خواهد بود و خداوند او را بی نیاز می گرداند و زنی از قریش که برترین خاندان ایشان است، او را کفالت خواهد کرد؟

افزون بر آن نشـانه هـا، نشـانه هـای دیگری که همگی در پـدرت جمع بود و من پیشتر چیزهایی در باره ی آن ها شـنیده بودم، بیان کردم.

در پی شنیدن سخنان من، عمویم این بار با اطمی نان بیشتری گفت: آری خدیجه جان، ویژگی هایی که برشمردی همان است که در وصف پیامبر آخرالزمان آمده است.

ص:۳۴

پرسیدم: آیا در باره ی او نشانه های دیگری هم می دانی؟

گفت: آری، او همانند عیسی پسر مریم، بر روی آب راه می رود، همانند عیسی با مردگان سخن می گوید و سنگ ها و صخره ها بر او سلام می کنند و درختان بر پیامبریش شهادت می دهند.

من که از شنیدن سخنان ورقه بسیار مسرور شده بودم، به شتاب به نزد عدّاس راهب آمدم. انگار می خواستم افزون بر ورقه، او را هم بیازمایم. عدّاس بسیار پیر بود، به گونه ای که ابروانش از شدت پیری چشمانش را پوشانده بود.

به او گفتم: جناب عدّاس، در باره ی جبرئیل مرا خبر بده که او کیست؟

عدّاس نیز چون نام جبرئیل را شنید، گفت: قُدُّوسٌ! قُدُّوسٌ! و بی درنگ به سجده افتاد و همان را گفت که عمویم ورقه گفته بود: در سرزمی نی که نام خداوند برده نشود و بندگی او نشود، نام جبرئیل نیز برده نمی شود.

به عدّاس گفتم: در باره ی جبرئیل برایم بگو. گفت: نه، به خدا سوگند در باره ی او سخنی نخواهم گفت تا آن که به من بگویی نامجبرئیل را از کجا شناخته ای.

گفتم: بسیار خوب می گویم، به شرط آن که به من قول بدهی راز مرا آشکار نمی کنی.

عدّاس با چشمان نافذش، نگاهی از روی کنجکاوی بر من انداخت و گفت: قول می دهم که رازدار تو باشم.

من هم ماجرا را برایش تعریف کردم. گفتم که همسرم محمد می گوید جبرئیل به نزدش آمده است.

عداس همان را گفت که عمویم گفته بود: جبرئیل سرّ بزرگ خداست، همو که وحی و رسالت را بر موسی و عیسی علیهما السلام آورد. به خدا سوگند اگر جبرئیل بر این سرزمی ن فرود آمده باشد، خیر بزرگی بر آن فرود آمده است.

پس از این سخنان افزود: اما ای خدیجه آگاه باش که همانا شیطان چه بسا مطالبی را به دروغ بر بنده ای عرضه کند و اموری را بر او بنمایاند. اینک تو برای آن که شویت را بیازمایی، این نوشتار را از من برگیر و آن را به نزدش ببر. اگر او جنّ زده شده باشد، جنّ زدگیش از می ان می رود و اگر امر، امر خدایی باشد، زیانی به او نمی رساند.

من، هر چند به درستی دعوت همسرم یقین داشتم، باز هم برای اطمی نان بیشتر و آرامش دل و نیز آزمودن اطمی نان از درستی سخنان عدّاس، نوشتار را گرفتم و به خانه آمدم. همی ن که قدم به درون خانه گذاشتم، پدرت را دیدم که با مردی زیباروی که پیشتر ندیده بودمش، نشسته است و مشغول گفت و گوست. دانستم که جبرئیل هموست.شنیدم که این آیات را می خواند:

بسم الله الرحمن الرحیم

ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ * ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ * وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَیْرَ مَمْنُونٍ * وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ * فَسَتُبْصِرُ وَ

يُبْصِرُونَ * بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ.

نون. سوگند به قلم و آن چه می نویسند. تو، به [سبب] نعمت پروردگارت [نبوت] مجنون نیستی. و همانا برای تو پاداشی بی منت خواهد بود. و به راستی که تو را خلق و خویی بزرگ است. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید که کدام یک از شما دیوانه اید.

با شنیدن این آیات، بسیار مسرور شدم و پاسخ آن چه را که عدّاس می خواست یقین کند، دریافتم و نیز دریافتم که این گونه پاسخ دادن، خود نیز یک بینه ی بزرگ الاهی است. دیگر به هیچ روی جای هیچ گونه تردیدی نبود، هر چند من از آغاز ادعای پدرت هم تردید نداشتم.

پس از این ماجرا، عدّاس به دیدار پدرت شتافت و از او درخواست کرد تا می ان دو شانه اش را ببیند و چون پیامبر خدا

شانه اش نمایاند، راهب پیر نشانه ی نبوت را در می ان دو کتف آن حضرت زیارت کرد و بی درنگ و بی تردید، درحالی که می گفت قُدُّوسٌ، قُدُّوسٌ، به سجده افتاد و افزود: به خدا سوگند، تو همان پیامبری هستی که موسی و عیسی به تو بشارت داده اند.

آن گاه مرا مخاطب ساخت و گفت: آگاه باش ای خدیجه، به خدا سوگند، به زودی امری عظیم و خبری بس بزرگ برای همسرت آشکار خواهد شد.

آشکار شدن دعوت پیامبر و تهدید بت و بت پرستی، همان امر عظیم و خبری بزرگی بود که زلزله در جهان افکند.

عدّاس بار دیگر رو به پیامبر کرد و عرض نمود: به خدا سوگند، ای محمد اگر تا زمانی که تو دعوتت را آشکار کنی، زنده بمانم، بی تردید و باکمال مباهات،برای پیش برد هدف تو، پیشارویت، شمشیر خواهم زد.

سپس از پیامبر پرسید: آیا دستور جدیدی دریافته ای؟ رسول خدا فرمود: خیر.

عدّاس عرض کرد: به زودی دستور خواهی یافت تا دعوتت را آشکار کنی، سپس این مردم تو را دروغ گو خواهند انگاشت و تکذیبت خواهند کرد و پس از آن قومت قریش، تو را از شهرت بیرون خواهند کرد و البته خداوند و فرشتگانش، یاور تو خواهند بود. (۱)

شرافت مسلمانی

دختر عزیزم، نمی دانی خاطره ی ماندگار مسلمانی علی و من، به عنوان نخستین مرد و زن مسلمان، تا چه اندازه برایم شیرین است.

هیچ گاه آن روز را فراموش نمی کنم. روزی که پدرت به پیامبری برانگیخته شد، روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رجب بود.

یادت می آید که گفتم همان روز، هنگامی که از غار حرا بازگشت، شهادت به یگانگی خداوند و رسالت خودش را بر من عرضه کرد و من هم با کمال می ل پذیرفتم.

علی هم مانند من از پیش می دانست که پدرت چه مقاماتی دارد. او هنگام نزول نخستین وحی، خودش در غار حرا حضور

داشت و نور ملکوتی وحی را می دید و بوی خوش نبوت را استشمام می کرد. (۲) طبعاً او هم همان جا ایمان خودش را اعلام کرد.

روز سه شنبه، یعنی فردای روز بعثت، رسول خدا اصول و مبانی و معالم دین را بار دیگر بر ما عرضه کرد و از علی و من بر پایداری بر آن اصول، پیمان دوباره گرفت.

پدرت ما را خواست و فرمود: علی جان، خدیجه جان، شما به خاطر خشنودی خداوند اسلام آوردید و بدینسان تسلیم او شدید. اینک جبرئیل نزد من است و شما را به بیعت بر اسلام فرامی خواند. پس اسلام بیاورید تا سالم بمانید و اطاعت

۱- بحارالانوار:۱۸ ۲۲۸.

۲- نهج البلاغه: خطبه ی قاصعه.

کنید تا هدایت بیابید.

ما هم با کمال می ل گفتیم: ما اسلام آوردیم و تسلیم فرمان خداوند شدیم و گوش به فرمان شماییم.

پیامبر بار دیگر فرمود: جبرئیل می گوید: همانا اسلام شرط های روشن و پیمان های استواری دارد. آن چه که خداوند بر شما شرط کرده است که آن را در برابر خدا و رسولش انجام دهید، آن است که نخست بگویید:

شهادت می دهیم که خدایی به جز الله نیست. یگانه است و در مُلک و پادشاهیش شریک و همتایی ندارد.

به هیچ روی نه فرزندی و نه همتا و هم نشینی، برای خویش برنگرفته است.

خدای یگانه و یکتا، که در توحید و یگانگی خالص است.

و شهادت می دهیم که محمد بنده و فرستاده ی خداست که او را به سوی همه ی مردم، پیش از فرارسیدن رستاخیز بزرگ، برانگیخته است.

و شهادت می دهیم که به راستی خداوند زنده می کند و می می راند و فرازمند می کند و فرود می آورد و بی نیاز می گرداند و نیازمند می کند و هر آن چه را که بخواهد انجام می دهد و تمامی مردگان را زنده می فرماید.

ما نیز گفتیم: آری، شهادت می دهیم.

به این ترتیب به اصول اعتقادی اسلام که همان توحید و نبوت و جاودانگی اسلام و باور به قیامت و فراگیری قدرت خداوند بود، اقرار و اعتراف کردیم.

در پی این شهادت آغازین، پیامبر، دیگر شرائط و نشانه های مسلمانی را بر شمرد و از ما بر آن ها پیمان گرفت که در گفتار و کردار، آن گونه باشیم که در این عهد نامه آمده است: آن پیمان ها چنین اند:

ـ در هر حال، چه در سختی و چه در راحتی، به طور کامل و پسندیده، وضو بگیریم، بدانسان که صورت و دو دست را از آرنج بشوییم و سر و پاها را مسح کنیم.

ـ در سرما و گرما، غسل جنابت را به جای آوریم

ـ نماز را به پای داریم.

ـ زکات را از جایگاهش بگیریم و به اهلش برسانیم.

ـ حج خانه ی خدای را بگزاریم.

_ در ماه رمضان، روزه بگیریم.

_ در راه خدا، جهاد کنیم.

_ به پدر و مادر نیکی کنیم.

_ با خویشاوندان، پیوند خویش را استوار داریم.

_ با مردمان زیردست که سرپرستی آنان به عهده ی ماست، به عدل و انصاف عمل کنیم.

_ حقوق رعیت را برابر ادا کنیم و می انشان تبعیض روا نداریم.

_ به گاه شبهه، بایستیم و آن را به امام خویش عرضه داریم؛ (۱) زیرا هیچ امری نزد امام، شبهه ناک نیست.

_ از ولی امر پس از پیامبر اطاعت کنیم و او را در زمان حیات آن حضرت و پس از مرگش بشناسیم.

_ یک یک امامان پس از ولی امر را بشناسیم و از آنان فرمان ببریم.

_ با دوستان خدا دوستی بورزیم و با دشمنانش، دشمنی کنیم.

۱- پیداست که امامت اصلی است که حتی امامان نیز باید به آن معتقد باشند.

ـ ازشیطان رانده شده وحزب او وپیروانش،بی زاری وبرائت بجوییم.

ـ از گروه های منافق، که همان حزب تَیم و عدی و بنی امیه و پیروان و شیعیان آنان اند، بی زاری بجوییم.

ـ تا روز قیامت بر اساس روش و سنت پیامبر و وصیش زندگی کنیم و بر همان آئین هم بمانیم و بمی ریم.

ـ از نوشیدن شراب، به شدت بپرهیزیم.

ـ از مردم آزاری، دوری کنیم.

پس از آن که پیامبر خدا اصول و مبانی اسلام را بیان فرمود و از من و علی بر انجام آن ها پیمان گرفت، باز هم برای تأکید بیشتر فرمود : خدیجه جان، شرطی را که با تو کردم، خوب فهمی دی؟

من هم عرض کردم: آری، خوب فهمی دم و ایمان آوردم و تصدیقکردم و بدان راضی شدم و تسلیم گشتم.

در پی اقرار و اعتراف من، علی هم گفت: من نیز درست همان را می گویم که خدیجه گفت.

پس از این اقرار و اعتراف قلبی و زبانی، پیامبر خدا خواست تا مراسم رسمی این پیمان مقدس را هم انجام دهد؛ از این رو پدرت، برای انجام رسمی مأموریتش و نیز به خاطر بیعت گرفتن از علی برای جان فشانی در راه اسلام، دوباره به علی فرمود: علی جان، آیا با من بر تمامی آن چه که با تو و خدیجه شرط کردم، بیعت می کنی؟

علی با کمال افتخار و مباهات عرض کرد: آری، بیعت می کنم.

آن گاه رسول خدا دستش را گشود و کف دست علی را بر کف دستش نهاد و فرمود: علی جان بر تمامی آن چه که با تو شرط کردم، با من بیعت کن و نیز پیمان ببند که همان گونه که از جان خویش دفاع می کنی، از جان من هم دفاع کنی.

در این هنگام علی گریست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد، هیچ نیرو و قدرتی جز به خداوند نیست.

پیامبر فرمود: به خدای کعبه سوگند که هدایت و بالندگی یافتی و همای سعادت را که همان اسلام است، در آغوش گرفتی. خداوند بر بالندگیت بیفزاید.

سپس به من فرمود: خدیجه جان دستت را بالای دست علی قرار ده و بر آن چه که علی بیعت کرد، تو هم بیعت کن، جز آن که جهاد از تو برداشته شده است.

در پایان این مراسم شورانگیز و پرشکوه، همسرم پیامبر خدا، به من فرمود: خدیجه جان، آگاه باش که این علی مولا و صاحب اختیار تو و مولاـ و سرپرست مومنان و امام پس از من است. من هم دوباره گفتم : ای رسول خدا، راست گفتی، بر ولایت و امامت علی هم شهادت می دهم و بر آن چه که در این مورد هم فرمودی، بیعت می کنم. خدا و تو را به شهادت می طلبم که

بر این باورم و البته شهادت و دانش خداوند بر این پیمان، کفایت می کند. (۱)

ص:۳۸

۱- بحارالانوار:۱۸ ۲۳۲.

حلاوت استقامت

پس از آن که رسماً مسلمان شدیم، پیامبر به ما دستور داد اسلام خود را از دیگران مخفی نگاه داریم. تا مدت ها هیچ کس جز پدرت و علی و من، کس دیگری مسلمان نبود. (۱) این اختفا و پنهان داشتن خداپرستی، تا سه سال ادامه داشت. (۲) البته پیامبر مخفیانه و بسیار با احتیاط، برخی از افراد را که آمادگی پذیرش اسلام را داشتند، تبلیغ و به اسلام دعوت می کرد.

پس از سه سال، دستوری چنین از جانب خداوند صادر شد :

ای پیامبر، آن چه را که بدان فرمان یافته ای، آشکار کن و از مشرکان روی بگردان. (۳)

در پی این دستور، پیامبر خدا، در ایام حج، بر فراز کوه صفا ایستاد و ندا در داد: هان ای مردم، همانا من رسول خدا به سوی شمایم.

مردم حاضر در مراسم حج، شگفت زده دیده به آن حضرت دوختند. پیامبر سه بار این سخن را تکرار کرد. سپس به سوی کوه مروه آمد و دوباره با صدای بلند سه بار فرمود: هان ای مردم، من رسول خدا به سوی شمایم.

مردم این بار نیز با شگفتی دیده به او دوختند و هیچ نگفتند.

ابوجهل ــ که خداوند چهره اش را زشت گرداند ــ سنگی برگرفت و آن را به سوی پیامبر خدا پرتاب کرد و سنگ به می ان دو چشم آن عزیز اصابت کرد و آن را شکافت. در پی این اقدام جسورانه، دیگر کافران نیز به پرتاب سنگ پرداختند. رسول خدا برای گریز از آن معرکه به سوی کوهی که در آن نزدیکی بود، دوید و درحالی که زخمی شده بود، در پناه تخته سنگی آرام گرفت و به آن تخته سنگ تکیه داد. مشرکان، هم چنان در تعقیب آن حضرت بودند. در این هنگام مردی به نزد علی آمد و با نگرانی گفت: بشتاب که محمد را کشتند.

من در خانه نشسته بودم که ناگاه صدای در را شنیدم که به شدت کوبیده می شد. چون ساعت ها بود که از رفتن پیامبر می گذشت و خبری از او نداشتم، نگران شدم و پرسیدم: کیست؟ صدای علی از پشت در برخاست که من ام، علی. از صدای نگران علی دانستم حادثه ای رخ داده است. پیش از آن که در را بگشایم، پرسیدم: پیامبر کجاست؟ علی گفت: نمی دانم، فقط می دانم که مشرکان او را با سنگ زده اند و اینک نمی دانم آیا زنده است یا خدای ناکرده طوری شده است. بی درنگ ظرفی آب و کمی خوراکی برگیر و بیا تا با هم به جستجوی رسول خدا بشتابیم. احتمالاً هم اینک، اگر زنده مانده باشد، گرسنگی و تشنگی آزارش می دهد.

من، ظرفی آب و کمی غذا برگرفتم و به شتاب همراه با علی به جانب کوهی رفتیم که شنیده بودیم پیامبر به آن سو رفته است.

چون به دامنه ی کوه رسیدیم، مشرکان را دیدیم که در آن اطراف کمی ن کرده اند و منتظرند تا با دیدن رسول خدا آسیبی

به آن حضرت برسانند.

علی به من گفت: ممکن است خدای ناکرده مشرکان آسیبی به شما برسانند، بهتر است شما همی ن اطراف باشید تا من به جست و جوی آن عزیز بپردازم. آن گاه با صدای بلند و شجاعانه فریاد زد: ای محمد، ای رسول خدا، جانم به فدای شما، کجایید؟

گویا علی با این صدا و سخن می خواست به مشرکان بفهماند که او حامی و حارس پیامبر خداست و در هر حال از او دفاع

۱- وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. حضرت علی علیه السلام می فرماید: اعضای هیچ خانه ی در آن روز بر اسلام فراهم نیامده بودند، به جز رسول خدا و جناب خدیجه و من سومین آن ها بودم.
۲- امام باقر علیه السلام می فرماید: ما أجابَ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه و آله أحَدٌ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ أبِي طالِبٍ وَ خَدِيجَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِما وَ لَقَدْ مَكَثَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله بِمَكَّةَ ثَلاثَ سِنِينَ مُخْتَفِياً خَائِفاً يَتَرَقَّبُ وَ يَخَافُ قَوْمَهُ وَ النَّاسَ : هیچ کس پیش از حضرت علی بن ابی طالب و جناب خدیجه _ که درود خدا بر آن دو باد_ دعوت پیامبر را اجابت نکرد و همانا رسول خدا ج که درود خدا بر او و خاندان گرامیش باد_ سه سال در مکه ترسان و مراقب دشمنان و مخالفان بود و از قومش و نیز از دیگر مردم، می هراسید. کمال الدین:۲ ۳۲۸؛ بحارالانوار:۱۸ ۱۸۸.
۳- فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. حجر: ۹۴.

خواهد کرد. یادتان که می آید، آن گاه که پیامبر از علی بر مسلمانی بیعت می گرفت، با او شرط کرده بود که در سختی ها و دشواری ها، همان گونه که از جان خود دفاع می کند، در دفاع از رسول خدا نیز بکوشد.

من، در حالی که به شدت ناراحت و نگران بودم، احتیاط را کنار نهادم و خود نیز به جست و جوی عزیز جان و نور چشمانم، محمد مصطفی برخاستم و مانند مادری که کودک دل بندش را گم کرده باشد، این سو آن سو می رفتم و می گفتم :

چه کسی می تواند پیامبری را که برگزیده ی خداست، به من بنمایاند؟

چه کسی می تواند بهار زندگانی آدمی ان را که خدا از او خشنود است، به من بنمایاند؟

چه کسی می تواند عزیزی را که به خاطر خدا، مردم او را از خویش می رانند، به من بنمایاند؟

چه کسی می تواند حضرت ابوالقاسم را که عزیزتر از جان من است، به من بنمایاند؟

من، حیران و سرگردان به این سو و آن سو می رفتم و سوزمندانه این سخنان را می گفتم و در جست و جوی جان جهان و برگزیده ی عالمی ان، آرام و قرار نداشتم.

پس از پایان آن ماجرا پدرت تعریف کرد که او چه حالات خوشی داشته است؛ برایم گفت :

من، خسته و مجروح و گرسنه و تشنه، در کنار تخته سنگی در شکاف کوه نشسته بودم. در آن حال، جناب جبرئیل از آسمان فرود آمد. چون او را دیدم گریستم و گفتم: می بینی این قوم با من چه کردند؟ مرا دروغ گو انگاشتند و از خود راندند و بر من شوریدند.

جبرئیل که حال آشفته و پریشان مرا دید، گفت: ای محمد، دستت را به من بده. من دستم را دراز کردم و جبرئیل آن را گرفت و مرا بر فراز کوه نشانید و در همان حال از زیر پر خویش فرشی بهشتی بیرون آورد که تار و پودش از درّ و یاقوت بود. آن گاه فرش را گشود و پهن کرد، شکوه و بزرگی آن فرش چنان بود که تمامی کوه های مکه را فراگرفت.

آن گاه مرا برآن فرش نشانید وبه من گفت: ای محمد،آیامی خواهی بدانی که کرامت و بزرگی تو نزد خداوند تا چه اندازه است؟ گفتم : آری، می خواهم بدانم.

جبرئیل گفت: هم اینک آن درخت را به نزد خویش فراخوان، بی درنگ دعوتت را اجابت خواهد کرد.

من هم همان کردم که جناب جبرئیل گفته بود. درخت در برابر دیدگان من از ریشه به در آمد و شتابان به سویم شتافت و در برابرم به سجده افتاد.

بار دیگر جبرئیل گفت: اینک ای محمد، فرمان بده تا درخت به جای خود بازگردد. من هم فرمان دادم و درخت هم بی درنگ به جای خویش بازگشت.

در ایـن هنگـام حـادثه ی دیگری رخ داد؛ دیـدم کـه فرشـته ای از آسـمان فرود آمـد و به نزدم شـتافت و گفت: سـلام و درود خداونـد بر تو باد ای رسول خدا! من، اسـماعیل، فرشـته ی نگاهبان آسـمان دنیایم. پروردگارم به من فرمان داده است تا فرمان بردار تو باشم. آیا دستور می دهی تا ستارگان را بر این کافران فرو ببارم و ایشان را بسوزانم؟

هنوز سـخن آن فرشـته تمام نشده بود که فرشته ی نگاهبان خورشید آمد و گفت: سلام و درود بر تو ای رسول خدا، آیا فرمان می دهی تا خورشید را برگیرم و آن را بر سر اینان چنان بتابانم که به یک باره همگیشان را بسوزانم و نابودشان سازم؟

این بار فرشته ی نگاهبان زمی ن فرود آمد و او هم پس از سلام و تحیت، گفت: من، فرمان یافته ام تا از تو فرمان ببرم. آیا می فرمایی تا به زمی ن دستور دهم تا تمامی این کافران بدکیش را به درون خود فرو برد؟

در همی ن حال، فرشته ی پاسبان کوه ها پیش آمد گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، خداوند به من فرمان داده است تا مطیع تو باشم. آیا دستور می دهی تا به کوه ها فرمان دهم تا به روی اینان برگردد و همه شان را بشکند و خردشان سازد؟

آخرین فرشته ای که فرود آمد، فرشته ی فرمان روای دریاها بود که او هم پس از سلام و تحیت گفت: ای رسول خدا، پروردگارم به من فرموده است تا فرمان بردار تو باشم. آیا دستور می دهی تا به دریا بگویم تا اینان را غرق کند؟

به آنان گفتم: آیا شما به راستی فرمان یافته اید تا فرمان بردار من باشید؟ فرشتگان گفتند: آری، ما فرمان یافته ایم تا بی چون و چرا از تو اطاعت کنیم.

من که شرمنده ی این همه لطف و کرامت خداوند شده بودم، سر به سوی آسمان برداشتم و گفتم: ای خداوند، من برای عذاب برانگیخته نشده ام، من برای گشودن سایه ی رحمت عالمگیر تو آمده ام. آن گاه خطاب به فرشتگانی که همگی گوش به فرمان من ایستاده بودم، گفتم : من و قومم را وانهید؛ آنان نمی دانند که چه می کنند.

جبرئیل که می دید تو، همسر مهربانم، چگونه سرگشته و پریشان در آن سرزمی ن به جست و جوی من برخاسته ای، به من گفت: ای رسول خدا، می بینی که خدیجه از شنیدن رنج تو، چه سان آشفته و گریان شده است؟ همانا فرشتگان آسمان از گریه ی او به گریه افتاده اند. او را به نزد خویش فراخوان و سلام مرا به او برسان و بگو : خداوند نیز به تو سلام می رساند و بشارت می دهد که همانا در بهشت خانه ای از زبرجد تازه و مروارید که با زرخالص زینت یافته، برایت فراهم فرموده است. خانه ای که هیچ سختی و رنجی در آن نخواهد بود. خانه ای بس آرام که هیچ صدای ناهنجاری در آن نخواهد بود.

من، سرگردان و پریشان، در بیابان پرسه می زدم که به ناگاه صدای مهربان پدرت را شنیدم که مرا می خواند. به سرعت به سوی صدا شتافتم و پدرت را دیدم که بر فراز تخته سنگی نشسته و خون از سر و رویش جاری است. دیدن چهره ی خون آلود پدرت مرا بسیار ناراحت کرد؛ اما صحنه ی عجیب و پرسش برانگیز آن بود که پدرت خون ها را با دست برمی گرفت و مسح می کرد و به جای خویش بازمی گردانید. من با شگفتی پرسیدم: پدر و مادرم فدای شما باد، چرا چنین می کنید و نمی گذارید خونابه بر زمی ن بریزد. پدرت فرمود: می ترسم خشم خداوند برانگیخته شود و عذاب بر این قوم فرود آید، چون جلوه ی خشم خدا، همان نزول عذاب است.

در این هنگام علی هم به ما پیوست و مدتی در کوه و در کنار پیامبر خدا ماندیم و هنگامی که شب فرارسید، هر سه با هم حرکت کردیم و به خانه آمدیم. در حیاط خانه ام، صخره ای بود که رسول خدا را در پناه آن نشاندم.

در این هنگام که مشرکان دانسته بودند پدرت به خانه آمده است، هجوم آوردند و خانه را سنگ باران کردند. خوشبختانه چون رسول خدا را در پناه آن صخره جای داده بودم، سنگ هایی که پرتاب می کردند، به آن عزیز اصابت نمی کرد. فقط اگر از رو به رو سنگ می انداختند به آن حضرت آسیب می رسانید که در آن صورت هم خود من با کمال افتخار خود را سپر پیامبر قرار می دادم تا به او سنگی اصابت نکند.

چون سنگ اندازی آن مشرکان ستیزه جو شدت یافت، فریاد برآوردم : ای گروه قریش، شرمتان باد! آیا آزاده ای را در درون

خانه اش سنگ باران می کنید؟ در پی این سخن، آنان از ترس شماتت دیگران، عقب نشستند و رفتند. (۱)

ص:۴۱

۱- بحارالأنوار:۱۸ ۲۴۱

بانوی فداکار

آری دخترم، اینک دو سال است که پدرت مردم را آشکارا به دین اسلام می خواند و این باعث دشمنی بیشتر مردم شده و هر روز هم بر مخالفت ها افزوده می گردد و دشمنی ها رنگ های گوناگون به خود می گیرد.

مشرکان سخت خشمگین گشته اند؛ مدتی است که پدرت آرامش دنیایی و دروغین آنها را بر هم زده است.؛ پنج سال است که زندگی ما هم دگرگون شده است. من دیگر بزرگترین زن ثروتمند عرب نیستم. دیگر آن شوکت و شکوه ظاهری پیشین را ندارم. البتّه خدا را سپاس می گزارم که اولاً افتخاری بس بزرگتراز آن جلال و جبروت پیشین نصیبم شده است و ثانیاً هنوز بخشی از ثروتم را در اختیار دارم که آن را با کمال می ل در راه آرمان های خدایی پدرت به کار می گیرم.

من به خود می بالم که پس از علی، نخستین کسی هستم که به پیامبر ایمان آورده ام.

افتخار می کنم که در تمامی سختی ها همراه و هم آهنگ با پدرت بوده ام.

سر بر آسمان می سایم که با همه ی وجود از او به دفاع برخاسته ام.

موجب مباهات من است که در این روزگار که اغلب مردم او را دروغگو می پندارند و تکذیبش می کنند، من، با همه ی وجود دعوت الاهی او را راست می دانم و تصدیقش می کنم.

در دورانی که بیشتر مردم به او کافرند، خدا را شکر می کنم که من به راستی به او ایمان دارم.

شادمان ام که یاور و پشتیبان بزرگ پدرت هستم. (۱)

در هنگامی که قریش او را از خود می رانند، سعادت بزرگی نصیبم شده است که تکیه گاه و پناه گاه اویم. (۲)

افتخار می کنم که هرگاه پیامبر خدا از تکذیب قریش دل آزرده و غمگین می شود و در آن حال غم و ناراحتی به خانه می آید، همدم و مونس اویم و دلداریش می دهم.

به خود می بالم که رسول خدا بر اثر این پشتیبانی ها و دل داری ها، آرامش خاطر پیدا می کند و با استقامت بیشتری به کارش ادامه می دهد. (۳)

من بر اینها افتخار می کنم و خدا را سپاسگزار و شاکرم.

خوب دخترم، به خوبی روشن است که با این همه حمایت و پشتیبانی من از پدرت، باید طرد شوم و باید تنها بمانم و حتّی جانم به خطر بیفتد. اما دخترم هدف الهی همسرم همه چیز من شده است. به این می اندیشم که در یاری پدرت، در انجام رسالت سنگینی که به دوش دارد، چه نقشی می توانم داشته باشم.

هرچند این تنهایی گاهی برایم غمبار و رنج آور است، اما این غم و رنج، شیرینی و حلاوتی روحانی در خود نهفته دارد که تحمّل آن مشکلات را برایم بسی آسان می کند. از آن هنگام هم که تو همدم من شده ای دیگر از تنهایی درآمده ام.

آه که چه لذت بخش و شگفت انگیز است که تو به من آرامش می دهی و مرا به صبر و بردباری توصیه می کنی. انگار صدای کوفتن در می آید. بس است، دخترم، نباید کسی بداند که من با تو صحبت می کنم. (۴)

ص:۴۲

۱- کشف الغمه:۱ ۵۰۸؛ بحارالانوار:۱۶ ۸.

۲- کشف الغمه:۱ ۵۱۲؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۲.

۳- کشف الغمه:۱ ۵۱۱؛ بحارالانوار:۱۶ ۱۰.

۴- فَلَمَّا حَمَلَتْ بِفَاطِمَةَ علیها السلام صَارَتْ تُحَدِّثُهَا فِی بَطْنِهَا وَ تُصَبِّرُهَا. وَ کَانَتْ خَدِیجَةُ تَکْتُمُ ذَلِکَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله . امالی صدوق: ۵۹۳؛ بحارالانوار:۱۶ ۸۰ و :۴۳ ۲

ماجرای معراج

خدیجه این را گفت و از جابرخاست. به طرف در رفت و پرسید : کیست؟ صدای مهربان همسرش را از پشت در شنید. پیامبر، مانند همی شه، با چهره ای باز و مهربان با خدیجه برخورد کرد. با لبخند شیرین و پرسشگری که بر لب داشت، پرسید: سخت گرم گفتگو بودی. با چه کسی سخن می گفتی؟

خدیجه دست و پایش را گم کرد. او نمی خواست پیامبر از راز او باخبر شود. با شک و تردید گفت: هیچ، کسی نبود، همی نطور داشتم حرف می زدم و ... راستش با فرزندی که در شکم دارم، صحبت می کردم. خدیجه این را گفت و سکوت کرد. (۱) او نمی توانست به پیامبر جز راست بگوید، از شرم سر به زیر افکند.

پیامبر لبخندی پر رمز و راز زد و گفت: می دانم و خوب می دانم. من، بهتر از تو می دانم که دختر تو کیست. همسر مهربان و فداکارم! طفلی که تو در شکم داری، یک طفل معمولی نیست و برای من عجیب نیست که او، هم صحبت توست. می دانم که او با تو حرف می زند، می دانم برایت شیرین و شنیدنی و شگفت انگیز است که دخترت به دنیا نیامده، با تو سخن می گوید.

من هم در باره ی او حرف ها دارم تا برایت بگویم. بگذار داستان آفرینش او را تعریف کنم :

وقتی به معراج رفتم، حوادث شگفتی در آنجا رخ داد. از جمله وقتی به آسمان چهارم رسیدم، گروه زیادی از اهالی آسمان چهارم را دیدم که برای نماز صفّ کشیده اند. با آمدن من، جبرئیل اذان گفت و می کائیل اقامه خواند. آنگاه به من گفتند: ای رسول خدا، اینان همه منتظرند تا به امامت تو نماز بگزارند.

من به جبرئیل گفتم: با وجود تو، من به امامت بایستم؟ جبرئیل گفت: آری، تو به امامت بایست؛ چون خداوند، پیامبران مرسل خویش را بر فرشتگان مقرّب برتری داده است و تو را ای محمد، فضیلت ویژه ای بخشیده است.

من پیش رفتم و به نماز ایستادم و ساکنان آسمان چهارم به امامت من نماز خواندند.

پس از پایان نماز، به جانب راست خویش توجه کردم و حضرت ابراهیم را در یکی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از

فرشتگان او را در می ان گرفته اند.

پس از این دیدار، به آسمان پنجم عروج کردم و از آنجا به آسمان ششم رفتم. در آسمان ششم ندا آمد و این بشارت را به من دادند: ای محمد، پدر تو ابراهیم، بهترین پدر است و برادر تو علی، بهترین برادر!

پس از گذر از آسمان ششم، به حجابهای نور وارد شدم. جبرئیل دستم را گرفت و با هم به بهشت آن آسمان درآمدیم. درختی دیدم سراسر نور؛ در پای آن درخت دو فرشته بودند که درخت را با پوششها و زینتهای بهشتی می آراستند. از جبرئیل پرسیدم: دوست من، این درخت از آنِ کیست؟ پاسخ داد: این درخت از آنِ برادر تو، علی است و این دو فرشته مأمورند تا دامنه ی قیامت آن را برای علی بیارایند.

ص:۴۳

۱- فَدَخَلَ رَسُولُ اللّهِ یَوْماً فَسَمِعَ خَدِیجَهَ تُحَدِّثُ فَاطِمَهَ علیها السلام ؛ فَقالَ لَها: یا خَدِیجَهُ مَنْ تُحَدِّثِینَ؟ قالَتْ: الْجَنِینُ الَّذِی فِی بَطْنِی یُحَدِّثُنِی وَ یُؤْنِسُنِی. امالی صدوق : ۵۹۳؛ بحارالانوار:۱۶ ۸۰ و :۴۳ ۲

پیش تر رفتم، به ـ درخت ـ خرمایی رسیدم، با خرماهایی بسی نرم و لطیف، خوشبوتر از مُشک و شیرین تر از عسل. خرمایی برگرفتم و از آن خوردم. احساس عجیبی به من دست داد. همسر عزیز و مهربانم، دختر تو از آن خرمای بهشتی پدید آمده است! از این رو این طفل یک طفل معمولی نیست، اصل وجود او از بهشت است. او حوریّه ای است که به شکل انسان ظاهر خواهد شد. (۱)

به تو مژده می دهم که فرشته ی بزرگ خدا، به من بشارت داد که این دختر، فرزندی پاک و پر برکت خواهد بود. دیری نمی پاید که خداوند نسل مرا از او قرار می دهد و از نسل او پیشوایان دین را برمی گزیند. پیشوایانی که پس از من و پس از سپری شدن روزگار وحی و پیامبری، جانشینان من در روی زمی ن خواهند بود. (۲)

راستی خدیجه جان، این را هم بگویم: هنگامی که از معراج بازمی گشتم، به جبرئیل گفتم: با زمی نیان کاری نداری؟ جبرئیل گفت: چرا، هم اینک که به زمی ن بازمی گردی، سلام ویژه ی خداوند و نیز سلام مرا، به جناب خدیجه، بانوی بزرگ اسلام، برسان.

خدیجه که از شنیدن این سخنان غرق شعف و شادی و شگفتی شده بود، در حالی که به راستی از شدت خوش حالی در پوست خود نمی گنجید، گفت: همانا خداوند خود سلام است و سلام هم از او و به سوی اوست و نیز بر جبرئیل، فرشته ی امی ن وحی، سلام و درود باد. (۳)

عطیه ی بهشتی

از معراج که بازگشتم، یک روز جبرئیل، با چهره ی ملکوتی و شکوهمندش به نزدم آمد. بال هایش از شرق تا غرب گسترده بود. او دستور جدیدی از سوی خداوند آورده بود. جبرئیل به من گفت : پروردگارت به تو سلام می رساند و دستور می دهد تا چهل روز از خدیجه دوری گزینی.

دوری از تو، که بسی دوستت می داشتم، برایم بسیار دشوار بود. اما شیرینی اطاعت از امر خداوند تمام سختیها و دشواریها را آسان می کرد. در این چهل روز، هر روز روزه می داشتم و هر شب، افزون بر شبهای دیگر، به نماز می ایستادم و قرآن می خواندم.

یادت می آید؟ در یکی از روزهای آخر، عمّار را فرستادم تا به تو پیغام مرا برساند که بدانی این دوری و جدایی، دستور ویژه ای از جانب خداست تا خواسته ی خود را اجرا کند.

از او خواستم تا به تو بگوید خداوند برای من و تو جز خیر و خوبی اراده نمی فرماید.

به او گفتم تا به تو بگوید خداوند روزی چند بار تو را به فرشتگان گرامی و ارجمند خویش می نمایاند و به وجودت مباهات می کند.

ص:۴۴

۱- علل الشرائع:۱ ۱۸۳؛ بحارالانوار:۱۸ ۳۵۰ و :۴۳ ۵ و نیز: تفسیر فرات: ۷۵
۲- فَقالَ لَها: هَذا جَبْرَئِیلُ یُبَشِّرُنِی أنَّها أُنْثی وَ أنَّهَا النَّسَمَهُ الطّاهِرَهُ الْمَیْمُونَهُ وَ أنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی سَیَجْعَلُ نَسْلِی مِنْها وَ سَیَجْعَلُ مِنْ نَسْلِها أئِمَّهً فِی الأُمَّهِ، یَجْعَلُهُمْ خُلَفَاءَهُ فِی أرْضِهِ بَعْدَ انْقِضَاءِ وَحْیِهِ. امالی صدوق : ۵۹۳؛ بحارالانوار:۱۶ ۸۰.
۳- عَنْ أبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قالَ: حَدَّثَ أبُو سَعِیدٍ الْخُدْرِیُّ: أنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قالَ: إنَّ جَبْرَئِیلَ علیه السلام قالَ لِی لَیْلَهَ أُسْرِیَ بِی حِینَ رَجَعْتُ وَ قُلْتُ: یَا جَبْرَئِیلُ هَلْ لَکَ مِنْ حاجَهٍ؟ قالَ: حاجَتی أنْ تَقْرَأ عَلی خَدِیجَهَ مِنَ اللّهِ وَ مِنِّی السَّلامَ وَ حَدَّثَنَا عِنْدَ ذَلِکَ أنَّهَا قالَتْ حِینَ لَقّاها نَبِیُّ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَقالَ لَهَا الَّذِی قالَ جَبْرَئِیلُ، فَقالَتْ: إنَّ اللّهَ هُوَ السَّلامُ وَ مِنْهُ السَّلامُ وَ إلَیْهِ السَّلامُ وَ عَلَی جَبْرَئِیلَ السَّلامُ. تفسیر عیاشی :۲ ۲۷۹؛ بحارالانوار:۱۶ ۷ و :۱۸ ۳۸۵.

از او خواستم تا به تو بگوید هم چنان شب ها را در خانه تنها باش؛ تاریکی که همه جا را فرو پوشاند، درِ خانه را ببند و به بستر برو. من در منزل فاطمه بنت اسد منتظر می مانم تا چه دستوری از سوی خدا برسد.

می دانستم که در آن مدت از دوری من سخت غمناك و افسرده خاطر بوده ای؛ امی دوار بودم آن شب، آخرین شب تنهایی تو باشد.

نمی دانی آن شب چه حادثه ی عجیبی رخ داد؟ شب آخر را می گویم؛ شب موعود فرا رسیده بود. اول جبرئیل آمد، با سلام و پیام ویژه ای از جانب خدا. او گفت: آماده باش تا تحیّت و تحفه ی مخصوص خدا را دریافت کنی.

از او پرسیدم: تحیت و تحفه ی خاص خدا چیست؟ جبرئیل گفت : من هم نمی دانم.

پس از جبرئیل، می کائیل با شکوهی چشمگیر و حیرت انگیز از آسمان به زمی ن هبوط کرد. همراه او طَبَقی بود که روی آن را با حوله ای ابریشمی ن پوشانده بودند.

می کائیل طبق را پیش روی من نهاد و هیچ نگفت؛ اما جبرئیل پیش آمد و گفت: خداوند دستور می دهد که امشب با این غذای آسمانی افطار کنی. و این غذا جز بر تو، بر دیگران حرام است.

من که عادت داشتم موقع افطار کسی را هم بر سر سفره ام دعوت کنم، این بار علی را بر در خانه نشاندم و از او خواستم مراقب باشد تا کسی وارد خانه نشود.

وقتی سرپوش طبق را برداشتم، خوشه ای رطب و انگور و ظرفی آب در آن بود. از آن انگور و خرما که بس لطیف بود، سیر خوردم و از آن آب که بس گوارا بود سیر نوشیدم. پس از صرف افطار، جبرئیل آب ریخت و می کائیل دستانم را شست و اسرافیل برایم حوله آورد تا دستانم را خشك كنم.

آری همسر مهربانم، آن شب بزرگترین و برترین فرشتگان خداوند، کمر به خدمت من بسته بودند!

باقیمانده ی غذا همراه با ظرفها، به آسمان برده شد.

پس از پایان مراسم آن می همانی ملکوتی و آسمانی، برخاستم تا به رسم هر شب نماز مستحبّی بخوانم که جبرئیل پیش آمد و گفت: نماز را بگذار برای وقتی دیگر. اکنون دستور آمده است تا به نزد خدیجه بروی. خداوند این معنویّت و روحانیت را که پس از چهل روز عبادت و اطاعت در تو بیش از پیش جلوه گر گشته و این غذای بهشتی و این خدمتکاران آسمانی را از آن رو مهیّا کرده است که اراده فرموده امشب از صلب تو فرزندی پاکیزه و نیکو پدید آید.

من نیز برخاستم و پس از چهل روز به خانه آمدم. (۱)

با آن که به تنهایی انس گرفته بودم، اما به راستی دلم برایش تنگ شده بود. چهل روز دوری از او، از سخت ترین دوران های

زنـدگیم بود. آن روز پس از آن که عمار آمد و پیام پدرت را آورد، آرامش عجیبی یافتم. حرفهای او همی شه به من آرامش می داد. دلم گواهی می داد که امشب آخرین شب تنهایی من است.

شب که فرا رسید کارهـایم را کردم و آماده ی خواب شـدم. در خانه را بسـتم و نماز مسـتحبی را به جا آوردم و چنـد آیه ی قرآن خواندم و چراغ را خاموش کردم و به بستر رفتم.

آن شب، من هم حال عجیبی داشـتم. هر چنـد به آمـدنش یقین نداشـتم، ولی دلم گواهی می داد که شوی مهربانم آن شب به خانه خواهد آمد.

کوشـیدم تا بخوابم؛ هنوز خواب و بیدار بودم که صدای کوفتن درِ خانه مرا از جا پراند. گویا انتظارم بی جا نبود. به سـرعت از بستر بیرون آمدم و به پشت در رفتم و پرسیدم: کیست که این موقع شب در می زند؟ کسی جز محمد نمی تواند باشد؛

ص:۴۵

۱- بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۷۸.

همی ن گونه بود. وقتی صدای شیرینش را شنیدم، شادی و شعف وجودم را فرا گرفت. نور او پس از چهل روز دوباره درخانه ی من درخشیدن گرفت. او اینک به خانه آمده است.

درِ خانه را که گشودم، نور عجیبی چهره ی ملکوتیش را فراگرفته بود. صورتش مثل خورشید می درخشید؛ گویا به راستی خورشید، شب طلوع کرده باشد. چه می دانستم که او آن شب، پس از چهل روز روزه و عبادت، می همان خدا بوده و بهترین فرشتگان هم به خدمتش کمر بسته اند.

رسم پدرت آن بود که پیش از رفتن به بستر، وضو می ساخت و نماز کوتاهی می گزارد؛ اما آن شب چنین نکرد و آماده ی آمدن به بستر شد. آن شب من این افتخار را یافتم که امانتدار وجود تو باشم. (۱)

مولود آسمانی

ماه هاست از آن شب می گذرد. در این مدت چه ایّام خوشی با فرزندم داشتم. چه مونس خوبی برایم بود. همی ن روزها باید به دنیا بیاید. امروز و فرداست که خانه ام به نور وجودش روشن می شود.

هر زنی هنگام زایمان نیازمند کمک زنان دیگر است. این یک نیاز طبیعی و روحی است. من هم چون دیگران، نیازمند این کمک و همراهی بودم.

چندی پیش کسی را نزد خویشاوندانم فرستادم و از آنها کمک خواستم. می دانستم آنها مرا از خود رانده اند، می دانستم کمکم نخواهند کرد؛ چنان که پیش از این هم از یاری من سرباز زده بودند؛ اما با خود اندیشیدم شاید در این هنگامه ی حسّاس و دشوار به کمک من بشتابند. مگر می شود زن به تنهایی زایمان کند؟ آنها حتماً مرا تنها نخواهند گذاشت. اما آنها به دعوت من پاسخ منفی دادند و من ماندم و تنهایی و غم غربت و بی کسی.

آن روز کسی در خانه نبود؛ درد مرا از پای انداخته بود؛ لحظات به سختی و با دشواری می گذشت؛ از شدت درد از حال رفتم؛ پس از مدتی باز بر اثر درد به هوش آمدم؛ با خود می گفتم: خدایا چه خواهد شد؟ آیا فرزندم زنده می ماند؟ آیا من

زنـده می مانم؟ آیا هرگز روی او را خواهم دیـد؟ مبادا حسـرت دیدن او به دلم بماند، او که مدتهاست همدم و هم سـخن من است، مبادا این بار تنهایم بگذارد!

در نهایت غم و تنهایی، ناگهان چهار بانوی باشـکوه را دیـدم که وارد اتاق شدند. اما این بانوان بزرگوار از کجا آمده اند؟ چه کسی به آنها خبر داده است؟ درِ حیاط که بسته است؛ آنها حتی در نزدند. خدایا اینان کیست اند؟

وجودشان برایم پرسش برانگیز بود؛ بسیار هم شگفت زده شده بودم؛ اما هرگز از آنها نترسیدم چون چهره ی مهربان آن چهار بانوی گندمگون و بلندبالا، که کنار بسترم ایسـتاده بودند، آرامش دل نشـینی به سـینه ی مضـطربم می بخشـید. بوی بهشت می آمد. اطاق آکنده از نور بود. هرگز چنین بویی مشامم را نوازش نکرده بود. خدایا چه می بینم؟ آیا اینان از زنان

ص:۴۶

۱- بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۷۸.

بنی هاشم اند؟ اما نه، هرگز ایشان را ندیده ام. هرگز زنان بنی هاشم این گونه نورانی نیستند.

اضطراب زایمان را به کلّی فراموش کرده بودم و مبهوت و متحیّر اما هیجان زده و امی دوار، انتظار می کشیدم.

یکی از آنان وقتی مرا هیجان زده و نگران و ناراحت دید، به سخن آمد و با صدایی بسیار آرام و متین گفت: بانوی من! غمگین مباش، اندوه به خود راه مده، ما دوستان توییم، خواهران توییم و برای یاری تو آمده ایم. خدای تو ما را فرستاده است. من ساره هستم، همسر ابراهیم خلیل، و این آسیه است، همسر فرعون همان که در بهشت دوست و همدم تو خواهد بود. این بانوی بزرگوار هم مریم است، دختر عمران، مادر عیسی. و او هم کُلثُم است، خواهر موسی. ما آمده ایم تا تو را در وضع حمل یاری کنیم. آرام باش بانوی من.

صمی می تی که در صدا و سخنش موج می زد، بسیار امی دوارم کرد. احساس کردم هنگامه ی پر شکوهی است. لحظه ای اندیشیدم که این طفل عجب مولود عزیز و گرانمایه ای است که بزرگانی چون مریم، آسیه، ساره و کلثم برای تولد او به خدمتگزاری آمده اند و چه فرزند مبارکی است که آن زنان بهشتی افتخار می کنند که خدمتگزار او باشند.

از سویی دیگر، از خدای خود شرم می کردم که این همه لطف و عنایت خویش را نصیب من کرده است و این عزیزان را فرستاده است تا به من آرامش ببخشند و مرا تیمار کنند تا تنها و بی یاور نباشم. من جز خدای خود کسی را نداشتم و تنها امی دم به او بود و خدا هم بهترین زنان عالم را به یاریم فرستاده بود.

آنان مرا در می ان گرفتند. یکی در طرف راست و دیگری در جانب چپ و سومی در مقابل رو و چهارمی در پشت سرم قرار گرفتند و ... آنگاه دخترم که پاک و پاکیزه بود، دنیایی شد. (۱)

آن روز مبارک، بیستم جمادی الثانیه بود. تا آن زمان پنج سال از بعثت رسول خدا می گذشت. (۲)

کوثر آفرینش

وقتی دخترم به دنیا آمد، نور وجودش خانه را پر کرد. گویا از خانه های مکه هم فراتر رفت. احساس کردم نور وجود او دنیا را پر خواهد کرد و همه جا را فرا خواهد گرفت. این را خدا به دلم انداخته بود. می دانستم که این دختر، موجودی آسمانی و

بهشتی است.

در این هنگام، با ورود ده تن از حوریان بهشتی، بر شکوه آن جمع افزوده شد. گفتند که آمده اند تا فرزندم را غسل دهند. آنها با إبریقهای بهشتی که از آب کوثر پر شده بود، آمده بودند. گفتند «کوثر» را باید با آب کوثر شستشو داد. یکی از آن چهار بانو کودک را برگرفت و او را غسل داد و با دو پوشش بهشتی که از شیر سپیدتر و از مشک خوشبوتر بود، پوشاند.

ص:۴۷

۱- فَلَمْ تَزَلْ خَدِیجَهُ علیها السلام عَلی ذَلِکَ إلَی أنْ حَضَرَتْ وِلادَتُهَا، فَوَجَّهَتْ إلی نِسَاءِ قُرَیْشٍ وَ بَنِی هَاشِمِ أنْ تعالَیْنَ لِتَلِینَ مِنِّی ما تَلِی النِّسَاءُ مِنَ النِّسَاءِ. فَأرْسَلْنَ إلَیْها: أنْتِ عَصَیْتِنَا وَ لَمْ تَقْبَلِی قَوْلَنَا وَ تَزَوَّجْتِ مُحَمَّداً یَتِیمَ أبِی طَالِبٍ فَقِیراً لا مَالَ لَهُ؛ فَلَسْنَا نَجِیءُ وَ لا نَلِی مِنْ أمْرِکِ شَیْئاً. فَاغْتَمَّتْ خَدِیجَهُ علیها السلام لِذَلِکَ فَبَیْنَا هِیَ کَذَلِکَ إذْ دَخَلَ عَلَیْهَا أرْبَعُ نِسْوَهٍ سُمْرٍ طِوَالٍ کَأنَّهُنَّ مِنْ نِسَاءِ بَنِی هَاشِمٍ. فَفَزِعَتْ مِنْهُنَّ لَمّا رَأتْهُنَّ. فَقالَتْ: إحْدَاهُنَّ لا تَحْزَنِی یَا خَدِیجَهُ، فَإنَّا رُسُلُ رَبِّکِ إلَیْکِ وَ نَحْنُ أخَوَاتُکِ: أنَا سَارَهُ وَ هَذِهِ آسِیَهُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ وَ هِیَ رَفِیقَتُکِ فِی الْجَنَّهِ وَ هَذِهِ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ هَذِهِ کُلْثُمُ أُخْتُ مُوسَی بْنِ عِمْرَانَ. بَعَثَنَا اللَّهُ إلَیْکِ لِنَلِیَ مِنْکِ مَا تَلِی النِّسَاءُ مِنَ النِّسَاءِ. فَجَلَسَتْ واحِدَهٌ عَنْ یَمِینِها وَ أُخْرَی عَنْ یَسَارِها وَ الثّالِثَهُ بَیْنَ یَدَیْها وَ الرّابِعَهُ مِنْ خَلْفِها. فَوَضَعَتْ فَاطِمَهَ علیها السلام طاهِرَهً مُطَهَّرَهً. امالی صدوق۵۹۳؛ بحارالانوار:۴۳ ۲.

۲- بحارالانوار:۱۶ ۷۷.

سپس از کودک خواست تا برای آنان سخن بگوید.

خدای من! گویا مریم بود که از نوزاد خواست تا حرف بزند.

شاید می خواست خاطره ی سخن گفتن فرزندش عیسی را زنده کند.

شاید می خواست بگوید این فقط عیسی نبود که پس از تولد، در گهواره به سخن آمد.

می خواست بگوید، دختر محمد، دختر من، هم می تواند پس از تولد، آری بلافاصله پس از تولد حرف بزند.

اما شاید آنها نمی دانستند که دخترم آن زمان که هنوز به دنیا نیامده بود با من حرف می زد.

این بار نیز دخترم به سخن آمد و گفت :

شهادت می دهم که جز «اللّه» معبودی نیست.

شهادت می دهم که پدرم رسول خدا، سرور همه ی پیامبران است.

شهادت می دهم که همسرم، سرور همه ی اوصیاست.

و شهادت می دهم که فرزندان من سَرور تمامی فرزندان اند.

زنانی که آنجا حضور داشتند به یکدیگر نگریستند و لبخند زدند و گویا همه در دل گذراندند که:

عجب چهره ای! چه شکوه و عظمتی! چه جذابیتی! چه عطر و بویی!

همه می دانستند که او موجودی زمی نی نیست. می دانستند که اصل وجودش بهشتی و آسمانی است.

جالب آن که دخترم هم همه را می شناخت. یک به یک به زنانی که به یاری من آمده بودند، سلام کرد، آنها را به نام خواند و گویی می خواست بدین سان از آنها تشکّر کند. آنها هم با چهره هایی باز و خندان به او می نگریستند و به این آفرینش خدا آفرین می گفتند.

حوریان بهشتی هم به یکدیگر تبریک گفتند. آنها به من خبر دادند که می لاد او را به اهل آسمان بشارت داده اند و پس از آن نوری در آسمان ظاهر شده است که پیش از آن، فرشتگان آن چنان نوری را ندیده بودند و از این رو در آسمان ها نام این نوزاد مبارک را زهرا گذارده اند.

آن بانوان گرامی که به یاری من آمده بودند کودک را به من سپردند و گفتند :

او را برگیر! فرزندی پاکیزه، پاک و نورانی و مبارک، که در نسل او فزونی و برکت فراگیر خواهد شد.

من با شادمانی بسیار نوزاد را در آغوش گرفتم، او را سخت به سینه فشردم و از شیره جانم به او نوشاندم. (۱)

۱- فَلَمّا سَقَطَتْ إلَی الأرْضِ أشْرَقَ مِنْها النُّورُ حَتَّی دَخَلَ بُیُوتَاتِ مَکَّهَ وَ لَمْ یَبْقَ فِی شَرْقِ الأرْضِ وَ لا غَرْبِهَا مَوْضِعٌ إلا أشْرَقَ فِیهِ ذَلِکَ النُّورُ. وَ دَخَلَ عَشْرٌ مِنَ الْحُورِ الْعِینِ کُلُّ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ مَعَها طَسْتٌ مِنَ الْجَنَّهِ وَ إبْرِیقٌ مِنَ الْجَنَّهِ وَفِی الإبْرِیقِ مَاءٌ مِنَ الْکَوْثَرِ. فَتَنَاوَلَتْهَا الْمَرْأهُ الَّتِی کَانَتْ بَیْنَ یَدَیْهَا؛ فَغَسَلَتْها بِمَاءِ الْکَوْثَرِ وَ أخْرَجَتْ خِرْقَتَیْنِ بَیْضاوَیْنِ أشَدَّ بَیَاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَ أطْیَبَ رِیحاً مِنَ الْمِسْکِ وَ الْعَنْبَرِ. فَلَفَّتْها بِوَاحِدَهٍ وَ قَنَّعَتْها بِالثّانِیَهِ؛ ثُمَّ اسْتَنْطَقَتْها، فَنَطَقَتْ فَاطِمَهُ علیها السلام بِالشَّهادَتَیْنِ وَ قالَتْ: أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلا اللّهُ وَ أنَّ أبِی رَسُولُ اللّهِ سَیِّدُ الأنْبِیَاءِ وَ أنَّ بَعْلِی سَیِّدُ الأوْصِیَاءِ وَ وُلْدِی سَادَهُ الأسْبَاطِ.

نام آسمانی

هنگـامی که از تولـد دخترم خبردار شـدم، به خـانه آمـدم. نوزاد را بر گرفتم، او را بوسـیدم، او را بوییـدم. عجب بوی آشـنایی! عجب عطری! عطر همان خرما، بوی همان بهشت، خاطره ی معراج و چه بسا هدیه ی خدا در معراج به من!

اینک باید این نوزاد را_ که هدیه ی خداست _ نامگذاری کنم؛

نوزادی که اصل وجودش بهشتی است،

نوزادی که آسمانی است،

نوزادی که قابله هایش هم از بهشت آمده بودند،

نوزادی که همه چیزش شگفت انگیز است، نامگذاریش نیز خدایی و آسمانی و شگفت انگیز خواهد بود.

هنگامی که خواسـتم بر او نام بگذارم، خداوند فرشته ای را مأمور کرد تا نام او را بر زبانم جاری کند و چنین شد و نام مبارک «فاطمه» را بر زبان آوردم.

می دانید فاطمه یعنی چه؟ یکی دیگر از شگفتی های این وجود بهشتی و آسمانی، اسرار عجیبی است که در نام او نهفته است:

فـاطمه یعنی کسـی که از آغـاز آفرینش نورانیش، در عـالم ذر و می ثاق، از علم و دانش سـیراب گشـته و بـدینسان از جهل و نادانی دور شده است.

فاطمه یعنی وجود نازنینی که از همان آغاز هستی ملکوتیش، ازپلیدی و پلشتی بریده شده و پاک و مطهر بوده است. (۱)

فاطمه یعنی جدا شده از شرّ و بدی (۲)

فاطمه یعنی عزیزی که از آتش و عذاب دوزخ جدا و بریده شده است.

یعنی کسی که دوستداران و شیعیانش نی_ز از آتش دوزخ دور و بری اند. (۳)

شگفتا! فاطمه یعنی کسـی که هر کس او و فرزنـدانش را دوست بـدارد، از آتش دوزخ به دور است و خداونـد این را در روز قیامت به نمایش می گذارد تا بر فرشتگان و همگان بنمایاند که فاطمه چه مقام والایی دارد. (۴)

فـاطمه یعنی بانوی بزرگی که خودش و نیز هر یک از فرزنـدانش که به یگانگی خداونـد و رسالت پیامبر شـهادت دهنـد، روز قیامت به هیچ روی، روی آتش را نمی بینند. (۵)

فاطمه یعنی کسی که دشمنانش نمی توانند او را دوست بدارند و چون چنین است حتماً دوزخی خواهند بود. (۶)

یعنی کسی که دشمنان و منافقان با به دنیا آمدن او، از انقطاع نسل پیامبر ناامی د شدند. (۷)

فاطمه یعنی کسی که با به دنیا آمدنش طمع دیگران در این که امر وراثت پیامبر در نسل خاندان آنان قرار گیرد، بریده شد. (۸)

فاطمه یعنی ناشناخته. فاطمه چون بهشتی است، چون آخرتی است، چون دنیایی نیست. مقامش در این دنیا ناشناخته است.فاطمه یعنی کسی که مردم از شناخت و معرفت او محروم اند.

فاطمه «لیله القدر» آفرینش است، «و ما ادریک ما لیله القدر» و کیست که لیله القدر را بشناسد؟ مقام و منزلت فاطمه در قیامت معلوم خواهد شد. دنیا کوچکتر از آن است که فاطمه در آن شناخته شود. (۹)

یعنی دختر رسول، همسر علی، مادر حسن و حسین، و مادر همه امامان.

فاطمه نام نیکویی است که خداوند آن را از نام خویش برگرفته است. (۱۰) خداوند فاطر است، یعنی شکافنده و خالق نخستین آسمان و زمی ن است و فاطمه هم قاطع است، بُرنده است و می ان این دو معنا تا چقدر نزدیکی و شباهت وجود

ص:۴۹

۱- عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قالَ: لَمَّا وُلِدَتْ فَاطِمَهُ علیها السلام أوْحَی اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إلَی مَلَکٍ فَأنْطَقَ بِهِ لِسَانَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَسَمَّاهَا فَاطِمَهَ. ثُمَّ قالَ: إنِّی فَطَمْتُکِ بِالْعِلْمِ وَ فَطَمْتُکِ مِنَ الطَّمْثِ. ثُمَّ قالَ أبُو جَعْفَرٍ علیه السلام : وَ اللَّهِ لَقَدْ فَطَمَهَا اللَّهُ بِالْعِلْمِ وَ عَنِ الطَّمْثِ فِی الْمِیثَاق. کافی :۱ ۴۶۰ و علل الشرائع:۱ ۱۷۹؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۳. اصل معنای « فطم » یعنی: بریدن چیزی از چیزی دیگر. به این ترتیب جدا کردن کودک شیرخواره را از سینه ی مادر، پس از سیراب شدن، فطام گویند. « فطمتک بالعلم » هم یعنی: تو را از علم و دانش سیراب کردم. « فطمتک بالطمث » هم یعنی: تو را از پلید و ناپاکی جدا کردم. دیگر معانی فاطمه که در روایات آمده است، همگی به همین معنای اصلی و نخستین، یعنی « بریدن و قطع کردن » آمده است.

۲- قال الصَّادِقُ علیه السلام : تَدْرِی أیَّ شَیْءٍ تَفْسِیرُ فاطِمَهَ؟ قالَ: فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ. خصال:۲ ۴۱۴ و علل الشرائع:۱ ۱۷۸؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۰

۳- قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله : إنَّما سُمِّیَتِ ابْنَتِی فاطِمَهَ لأنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَطَمَها وَ فَطَمَ مَنْ أحَبَّها مِنَ النَّارِ. عیون أخبارالرضا علیه السلام ۴۶:۲؛ بحارالانوار ۱۲:۴۳ وامالی طوسی۲۹۴؛ بحارالانوار۱۵:۴۳.

۴- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ الثَّقَفِیِّ قالَ: سَمِعْتُ أبَا جَعْفَرٍ علیه السلام یَقُولُ: لِفَاطِمَهَ علیها السلام وَقْفَهٌ عَلَی بَابِ جَهَنَّمَ. فَإذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَهِ کُتِبَ بَیْنَ عَیْنَیْ کُلِّ رَجُلٍ، مُؤْمِنٌ أوْ کافِرٌ؛ فَیُؤْمَرُ بِمُحِبٍّ قَدْ کَثُرَتْ ذُنُوبُهُ إلَی النّارِ. فَتَقْرَأُ فاطِمَهُ بَیْنَ عَیْنَیْهِ مُحِبّاً، فَتَقُولُ: إلَهِی وَ سَیِّدِی سَمَّیْتَنِی فاطِمَهَ وَ فَطَمْتَ بِی مَنْ تَوَلانِی وَ تَوَلَّی ذُرِّیَّتِی مِنَ النّارِ وَ وَعْدُکَ الْحَقُّ وَ أنْتَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ. فَیَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: صَدَقْتِ یَا فاطِمَهُ، إنِّی سَمَّیْتُکِ فاطِمَهَ وَ فَطَمْتُ بِکِ مَنْ أحَبَّکِ وَ تَوَلاکِ وَ أحَبَّ ذُرِّیَّتَکِ وَ تَوَلاهُمْ مِنَ النَّارِ وَ وَعْدِیَ الْحَقُّ وَ أنَا لا أُخْلِفُ الْمِیعَادَ وَ إنَّمَا أمَرْتُ بِعَبْدِی هذا إلَی النّارِ لِتَشْفَعِی فِیهِ، فَأُشَفِّعَکِ وَ لِیَتَبَیَّنَ مَلائِکَتِی وَ أنْبِیائِی وَ رُسُلِی وَ أهْلَ الْمَوْقِفِ، مَوْقِفُکِ مِنِّی وَ مَکَانَتُکِ عِنْدِی. فَمَنْ قَرَأْتِ بَیْنَ عَیْنَیْهِ مُؤْمِناً فَخُذِی بِیَدِهِ وَ أدْخِلِیهِ الْجَنَّهَ . علل الشرائع:۱

۵- عَنْ عَلِیٍّ علیه السلام قالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: سُمِّیَتْ فَاطِمَهَ لأنَّ اللّهَ فَطَمَها وَ ذُرِّیَّتَها مِنَ النَّارِ، مَنْ لَقِیَ اللَّهَ مِنْهُمْ بِالتَّوْحِیدِ وَ الإیمَانِ بِمَا جِئْتُ بِهِ. بحارالانوار:۴۳ ۱۸.

۶- قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ... وَ فُطِمُوا أعْدَاوُهَا عَنْ حُبِّهَا. تفسیر فرات : ۳۲۱؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۸

۷- به بخش « کوثری دیگر » نگاه کنید.

۸- حَدَّثَنَا عَبْدُ اللّهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ حَسَنٍ قالَ: قالَ أبُو الْحَسَنِ علیه السلام : لِمَ سُمِّیَتْ فاطِمَهُ فاطِمَهَ؟ قُلْتُ فَرْقاً بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الأسْماءِ. قالَ: إنَّ ذَلِکَ لَمِنَ الأسْمَاءِ وَ لَکِنَّ الإسْمَ الَّذِی سُمِّیَتْ بِهِ إنَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعَالَی عَلِمَ مَا کَانَ قَبْلَ کَوْنِهِ، فَعَلِمَ أنَّ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَتَزَوَّجُ فِی الأحْیَاءِ وَ أنَّهُمْ یَطْمَعُونَ فِی وِرَاثَهِ هَذَا الأمْرِ مِنْ قَبْلِهِ؛ فَلَمَّا وُلِدَتْ فاطِمَهُ سَمّاها اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعَالَی فَاطِمَهَ، لِمَا أخْرَجَ مِنْهَا وَ جَعَلَ فِی وُلْدِهَا، فَفَطَمَهُمْ عَمَّا طَمِعُوا؛ فَبِهَذَا سُمِّیَتْ فَاطِمَهُ فَاطِمَهَ؛ لأنَّهَا فَطَمَتْ طَمَعَهُمْ وَ مَعْنَی فَطَمَتْ قَطَعَتْ : عبد الله بن حسن بن حسن نقل می کند که امام کاظم علیه السلام از من پرسید: می دانی چرا فاطمه فاطمه نامیده شده است؟ من عرض کردم: از آن رو که میان نام فاطمه و نام های دیگر فرق باشد. فرمود : فاطمه هم نامی است مانند نام های دیگر، اما سبب آن که مادرمان به نام نامی فاطمه نامور گشته است علمی است که خداوند از پیش داشته است. خداوند می دانست رسول خدا از میان مردم معمولی همسرانی برمی گزیند و آن مردم چشم طمع بر این می دوزند که وراثت امر پیامبر به فرزندان آنان که از نسل پیامبر خواهد بود، می رسد. هنگامی که فاطمه به دنیا آمد، خداوند او را فاطمه نامید تا نسل پیامبر و در نتیجه جانشینی او را در فرزندان او قرار دهد. به این ترتیب خداوند طمع دیگران را از آن چه که در آن طمع کرده بودند، قطع کرد. علل الشرائع:۱ ۱۷۸؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۳.

۹- عَنْ أبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أنَّهُ قالَ: إنَّا أنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ. اللَّیْلَهُ فَاطِمَهُ وَ الْقَدْرُ اللَّهُ. فَمَنْ عَرَفَ فَاطِمَهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا فَقَدْ أدْرَکَ لَیْلَهَ الْقَدْرِ وَ إنَّمَا سُمِّیَتْ فَاطِمَهَ لِأنَّ الْخَلْقَ فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا. تفسیر فرات: ۵۸۱؛ بحارالانوار:۴۳ ۶۵.

۱۰- قالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله لِفاطِمَهَ: شَقَّ اللّهُ لَکِ یَا فاطِمَهُ اسْماً مِنْ أسْمائِهِ، فَهُوَ الْفاطِرُ وَ أنْتِ فاطِمَهُ. معانی الأخبار: ۵۵؛ بحارالانوار:۳۷ ۴۷ و :۴۳ ۱۵.

دارد! آدم، چون خواست به درگاه خداونـد توبه کند، جبرئیل کلماتی به او القا کرد که با آن کلمات توبه اش پذیرفته شد. آن کلمات این بود:

یَا حَمِیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ یَا عَالِی بِحَقِّ عَلِیٍّ یَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَهَ یَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ مِنْکَ الْإِحْسَان. (۱)

ای خـدای پسـندیده، تـو را به حـق محمـد و ای خـدای برتر تـو را به حق علی و ای خـدای شـکافنده تو را به حق فـاطمه و ای خداوند نیکوکار تو را به حق حسن و حسین سوگند می دهم که توبه ی مرا بپذیری. ای خدایی که تمامی احسان ها ونیکی ها از توست، چنان کن که درخواست کردم.

نام های مبارک

فاطمه، هشت نام دیگر هم دارد: صدّیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدّثه و زهرا. (۲)

دانستیم که چرا به او فاطمه می گویند. اینک بدانیم که نام های دیگر را از چه رو بر او نهاده اند.

* صدیقه یعنی بانویی که پیوسته بر یکتایی خداوند شهادت داده است و خدایی خالق یکتا را تصدیق کرده است.

صدیقه یعنی بانویی که از دل و درون به رسالت خدایی پدر ایمان داشته و آن را راست دانسته است.

صدیقه یعنی بانویی که بر امامت و وراثت و وزارت همسرش علی شهادت داده و آن را پذیرفته است.

صدیقه یعنی بانویی که گفتارش را با کردارش تصدیق کرده است.

صدیقه یعنی بانویی که پیوسته راست گفته و جز راست بر زبان نرانده است. (۳)

و فاطمه صدیقه است.

* برکت، یعنی کثرت، یعنی رشـد و نموّ، یعنی فزونی و مبـارک یعنی وجود نازنینی که موجب فزونی خیر و باعث رشـد و نمو می شود. (۴) مبارک یعنی کسی که بسی به دیگران منفعت می رساند. (۵)

و فـاطمه مبـارکه است. یادتـان می آیـد که پیشتر آوردیم که « کوثر » یعنی خیر فراوان. اینـک می خوانیم که مبارک یعنی کسـی که مـوجب خیر فراوان می شـود. به این ترتیب نمی تـوان گفت که فـاطمه که مبـارکه است، نه تنهـا « کوثر » است، بلکه موجب و علت « کوثر » است؛ چون « مبارکه » است!

* خداوند در وصف فاطمه و پدر و همسر و دو پسرش فرموده است:

همانا خداوند اراده فرموده است تا پلیدی و پلشتی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاک و طاهر گرداند. (۶)

از این روست که به فاطمه « طاهره » می گوییم.

* زکی یا زکو به دو معناست: یا به معنای رشد و نموّ و بالندگی و در نتیجه فزونی است و یا به معنای پاکی و طهارت است.

ص:۵۰

۱- بحارالانوار:۴۴ ۲۴۵.

۲- قالَ أبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام : لِفَاطِمَهَ علیها السلام تِسْعَهُ أسْمَاءَ عِنْدَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ : فاطِمَهُ وَ الصِّدِّیقَهُ وَ الْمُبارَکَهُ وَ الطّاهِرَهُ وَ الزَّکِیَّهُ وَ الرّاضِیَهُ وَ الْمَرْضِیَّهُ وَ الْمُحَدَّثَهُ وَ الزَّهْراءُ. امالی صدوق: ۵۹۲ و خصال:۲ ۴۱۴ و علل الشرائع:۱ ۱۷۸؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۰.

۳- لسان العرب ذیل « صدق »

۴- لسان العرب ذیل « برک »

۵- حضـرت عیسـی علیه السـلام در گهواره گفت:"وَ جَعَلَنِی مُبارَکـاً أیْنَ ما کُنْت : خداونـد مرا، هر کجا که باشم، مبارک قرار داده است. امـام صـادق علیه السلام در تفسـیر این آیه فرمود: مبارک یعنی کسـی که بسـیار منفعت می رسانـد. کافی:۲ ۱۶۵؛ بحارالانوار:۱۴ ۲۰۸.

۶- إنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً. احزاب: ۳۳.

فاطمه، « زکیه » است. یعنی رشیده است، یعنی بالنده است، یا موجب رشد و بالندگی است و نیز یعنی پاك و پاکیزه است. به عبارتی دیگر، چه بسا این نام در برگیرنده ی دو نام « مبارکه » و « طاهره » باشد.

* خداوند فرجام خوش کسانی را که صدق و راستی را شیوه ی خویش قرار داده اند، در روز قیامت، چنین وصف می فرماید :

امروز روزی است که راستی راستان برای آنان بسی سودمند می افتد. باغ هایی که جوی ها در زیر آن ها جاری است، برای آنان است. در آن باغ ها جاودانه خواهند بود. خدا از ایشان خشنود گشته و آنان هم از خدا راضی شده اند. این، رستگاری بزرگ است. (۱)

خداوند سریع الرضاست. یعنی خیلی زود و راحت از بندگان راضی می شود؛ اما بندگان به خاطر وجود برخی ناملایمات و مشکلات، به این سادگی ها دل به رضایت از خداوند نمی سپارند.

فاطمه مرضیه است، یعنی خداوند از او راضی و خشنود است و البته این خود صفتی بس نیکو و موجب مباهات.

از آن سو، فاطمه، راضیه هم هست. یعنی از خدا و از هر آن چه که از خدا برسد، راضی است.

* قرآن از سخن گفتن فرشتگان با بانوی برگزیده ی خداوند، حضرت مریم عذرا یاد می کند و می فرماید :

و آن هنگام که فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را برگزیده و پاك گردانیده و بر زنان جهان برتری داده است.

ای مریم، مطیع و فرمان بردار خدایت باش و سجده کن و همراه با رکوع کنندگان، تو نیز رکوع کن. (۲)

به این ترتیب فرشتگان با مریم مقدس هم سخن می شدند و از این روست که مریم « محدَّثه » بود. یعنی کسی که مورد گفت و گوی فرشتگان قرار می گرفت.

فرشتگان، این افتخار را می یافتند که از آسمان فرود بیایند و با زهرا هم سخن شوند. از این روست که فاطمه « محدَّثه » است. (۳)

و فاطمه زهراست؛ زیرا خداوند وجود ملکوتی او را از نور عظمت خویش آفریده است و آن گاه که این حادثه رخ داد، آسمان و زمی ن به وسیله ی نور زهرا روشن شد و دیدگان فرشتگان فروهشت و به خاطر شکوه و عظمت آن آفریده ی شگفت، فرشتگان در برابر خالق آن نور، به سجده افتادند و عرض کردند: ای خداوند، ای سید و آقای ما، این نور چیست؟

خداوند به آنان فرمود: این، نوری از نورهای من است. آن را در آسمان خویش جای داده بودم. آن را از عظمت خویش آفریده ام. آن را از صلب پیامبری از پیامبران خارج خواهم کرد. آن پیامبر را بر تمامی پیامبران برتری خواهم بخشید. و از آن نور امامان را خارج خواهم کرد. امامانی که به امر و فرمان من به پا می خیزند و مردم را به سوی حق من فرا می خوانند و من

آنان را_ پس از آن که وحی خویش را به پایان بردم _ جانشینان خویش در زمی نم قرار می دهم. (۴)

فاطمه، نام های دیگری هم دارد.

« بتول »، نام دیگر زهراست و بتول یعنی بانویی که حتی از ناپاکی ظاهری که زنان به آن مبتلایند، به دور است. (۵)

او را در آسمان ها « منصوره » می نامند؛ از آن رو که او به وسیله ی خداوند یاری می شود و در پی این یاری، او نیز مومنان را یاری می کند و موجب شادی آنان می شود. (۶)

نام دیگر فاطمه در آسمان، « حانیه » است. حانیه یعنی بانویی که همسر و فرزندانش را بسیار دوست می دارد و نسبت به آنان بسی دل سوز است. (۷)

راستی، با وجود این ویژگی ها که فقط در نام فاطمه نهفته است، فاطمه را می شناسیم؟ هرگز! فاطمه همان کسی است که

۱- قـالَ اللّهُ هـذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدینَ فیها أَبَداً رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ. مائده: ۱۱۹.

۲- وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَهُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ * یا مَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَ اسْجُدی وَ ارْکَعی مَعَ الرّاکِعینَ. آل عمران: ۴۲ و ۴۳.

۳- سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ: إِنَّمَا سُمِّیَتْ فَاطِمَهُ مُحَدَّثَهَ لأَنَّ الْمَلَائِکَهَ کَانَتْ تَهْبِطُ مِنَ السَّمَاءِ فَتُنَادِیهَا کَمَا تُنَادِی مَرْیَمَ بِنْتَ عِمْرَان. علل الشرائع:۱ ۱۸۲؛ بحارالانوار :۱۴ ۲۰۶ و ۴۳: ۷۸.

۴- عَنْ جابر عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ: لِمَ سُمِّیَتْ فَاطِمَهُ الزَّهْرَاءُ زَهْرَاءَ؟ فَقَالَ: لأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَهَا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ، فَلَمّا أَشْرَقَتْ، أَضَاءَتِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِنُورِها وَ غَشِیَتْ أَبْصارَ الْمَلائِکَهِ وَ خَرَّتِ الْمَلائِکَهُ لِلَّهِ سَاجِدِینَ وَ قَالُوا: إِلَهَنا وَ سَیِّدَنَا مَا هَذَا النُّورُ؟ فَأَوْحَی اللَّهُ إِلَیْهِمْ: هَذَا نُورٌ مِنْ نُورِی وَ أَسْکَنْتُهُ فِی سَمَائِی، خَلَقْتُهُ مِنْ عَظَمَتِی، أُخْرِجُهُ مِنْ صُلْبِ نَبِیٍّ مِنْ أَنْبِیَائِی، أُفَضِّلُهُ عَلَی جَمِیعِ الأَنْبِیَاءِ وَ أُخْرِجُ مِنْ ذَلِکَ النُّورِ أَئِمَّهً یَقُومُونَ بِأَمْرِی، یَهْدُونَ إِلَی حَقِّی وَ أَجْعَلُهُمْ خُلَفَائِی فِی أَرْضِی بَعْدَ انْقِضَاءِ وَحْیِی. علل الشرائع:۱ ۱۷۹؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۲.

۵- عَنْ عَلِیٍّ علیه السلام أَنَّ النَّبِیَّ ص سُئِلَ مَا الْبَتُولُ؟ فَإِنَّا سَمِعْنَاکَ یَا رَسُولَ اللَّهِ تَقُولُ إِنَّ مَرْیَمَ بَتُولٌ وَ فَاطِمَهَ بَتُولٌ. فَقالَ صلی الله علیه و آله : الْبَتُولُ الَّتِی لَمْ تَرَ حُمْرَهً قَطُّ، أَیْ لَمْ تَحِضْ؛ فَإِنَّ الْحَیْضَ مَکْرُوهٌ فِی بَنَاتِ الأَنْبِیَاءِ. معانی الأخبار: ۶۴ و علل الشرائع:۱ ۱۸۱؛ بحارالانوار۴۳:۱۵و۱۶.

۶- معانی الأخبار: ۳۹۸؛ بحارالانوار:۴۳ ۴ و تفسیر فرات: ۳۲۱؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۸.

۷- بحارالانوار:۴۳ ۱۶ و ۱۷.

فرزند برومندش، صادق آل محمد در باره اش فرمود :

... وَ عَلَی مَعْرِفَتِها دَارَتِ الْقُرُونُ الأُولَی. (۱)

گردش و چرخش روزگاران پیشین و نخستین بر مدار شناخت فاطمه بوده است.

یعنی بزرگان و برگزیدگان از اقوام ملل در روزگاران گذشته هم نسبت به حضرت زهرا معرفت و شناخت داشتند و به نوعی آن بانو را می شناختند.

۱- امالی طوسی: ۶۶۸؛ بحارالانوار:۴۳ ۱۰۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹